

گل و گیاه

در شاهنامه فردوسی*

بهرام گرامی**

* با امتنان قلبی از: جلال خالقی مطلق مصحح شاهنامه فردوسی که پس از خواندن متن نهایی مقاله، نظرات خود را پیرامون موارد اختلاف این مقاله با "یادداشت‌ها" اظهار نمودند، و ایرج پارسی نژاد، فریدون جنیدی، فضل الله رضا، علیرضا شجاع پور، فرخ شهبابی، نصرت‌الله ضیایی و محمد حسین مصطفوی جتاری که پیش‌نویس مقاله را خواندند و نکات بسیاری را یادآوری کردند که مورد توجه و استفاده قرار گرفت.

Bahram Grami <bgrami@yahoo.com>

** ویراستار مشاور دانشنامه ایرانیکا (Encyclopædia Iranica)

در زمینه گیاه‌شناسی و نویسنده گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات) همراه با شرح و معنی همه ابیات مربوط به گل و گیاه در دیوان حافظ، با مقدمه ایرج افشار (تهران: سخن، ۱۳۸۶).

Botanical characteristics of plants and flowers in the Shahnameh are briefly mentioned. Similes and metaphors using the following plant species are explained, illustrated by approximately 240 baits of poetry: aloe wood, bamboo, camphor, cypress, date palm, ebony, grape vine, hazelnut, indigo, jasmine, jujube, narcissus, orange, pomegranate, quince, rose, saffron, squash, tulip, willow, and a dozen more.

در بادی امر کمتر

انتظار می‌رود که در

شاهنامه فردوسی، این

تاریخ اساطیر و حماسی

ایران باستان و عرصه

دلآوری‌های جنگ آوران

این سرزمین، تا این حد

سخن از گل و گیاه رفته

باشد. اما مقاله حاضر

گواهی است در آستین

که چگونه حکیم توس

با ظرافت طبع و باریک

بینی، تشبیهات و استعارات

گل‌ها و گیاهان را برای

شرح رویدادها و وصف

حال کسان به کار گرفته

است.

شاهنامه فردوسی، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، در پی ۴۰ سال کوشش و پژوهش، در ۸ دفتر تنظیم و منتشر گردیده است.^۱ هدف از انجام این کار سترگ، به نقل از دکتر احسان یارشاطر در مقدمه کتاب، این بوده است که «متنی استوار از این اثر بلندپایه، هرچه درست تر و نزدیک تر به سخن اصلی فردوسی، در دسترس خواستاران قرار گیرد». در پیشگفتار شاهنامه، به قلم مصحح آمده است که:

از میان چهل و پنج دستنویس ... دوازده دستنویس اصلی اند که ما اختلاف آن‌ها را در زیر صفحات دقیقاً ثبت کرده‌ایم. گروه دوم سه دستنویس‌اند که با ترجمه عربی بنداری، دستنویس‌های غیر اصلی را می‌سازند ... ما در تصحیح شاهنامه از یک سو دستنویس فلورانس ۶۱۴ را که فعلاً کهن ترین و معتبرترین دستنویس ماست، در نیمه نخستین کتاب اساس تصحیح قرار دادیم، اما از سوی دیگر، از آن پیروی چشم بسته هم نکردیم و ضبط دستنویس‌های معتبر دیگر را بی اعتنا نگذاشتیم ... بار متن تصحیح شده را بیش از نود درصد دستنویس اساس [فلورانس ۶۱۴] و سه چهارم دستنویس دیگر می‌کشند.

همه اشعار در این مقاله کلمه به کلمه از همین شاهنامه و با همان رسم الخط نقل شده، زیرا مقایسه نسخه‌ها و انتخاب مناسب ترین ضبط در توان این نگارنده نبوده است. این شاهنامه را از جهت مقابله بسیار دقیق با شماری از نسخه‌های معتبر باید طبعی جامع و بی نظیر دانست، طبعی که زمینه لازم و کافی را برای تهیه متنی نزدیک به سخن اصلی فردوسی، با مشارکت کارشناسان عرصه‌های مختلف علوم و فنون، فراهم آورده است.

علاوه بر هشت دفتر شاهنامه، چهار مجلد جداگانه زیر عنوان یادداشت‌های شاهنامه به شرح و توضیح بخشی از ابیات شاهنامه و نیز واژه نامه‌ها اختصاص یافته که در این مقاله از آنها به صورت یادداشت‌ها و واژه‌نامه‌ها یاد شده است.^۲ در این مقاله، به سبک و روال دیگر کارهای این نگارنده درباره گل‌ها و گیاهان در اشعار شاعران، پس از شرح مختصری درباره گونه گیاهی و اشاره به ویژگی‌هایی که مورد توجه شاعر بوده، ابیاتی به‌عنوان شاهد انتخاب و ارائه گردیده و شرح و معنای برخی لغات و عبارات، زیر بیت آمده است. از حدود ۲۴۰ بیت شاهد در این مقاله، حدود نیمی از آنها با علامت / در پایان بیت مشخص شده‌اند، به نشانه آن که این ابیات در یادداشت‌ها مورد بحث و اشاره قرار گرفته‌اند. هرگاه توضیحی در یادداشت‌ها یا تعریفی در واژه‌نامه‌ها با نظر این نگارنده همخوانی نداشته، در همان جا آن اختلاف نظر نشان داده شده‌است. گونه‌های گیاهی به ترتیب الفبایی آمده‌اند. برای هر بیت، عدد یک رقمی در سمت راست به شماره دفتر و عدد دیگر به شماره بیت در داستان نامبرده اشاره دارد.

۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۶ - ۱۳۶۶ش)، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ دفتر، دفتر ۶ با همکاری محمود امیدسالار؛ دفتر ۷ با همکاری ابوالفضل خطیبی. (مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر). این اثر عیناً از سوی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (تهران، ۱۳۸۸ش) منتشر شده است.

۲. جلال خالقی مطلق، یادداشت‌های شاهنامه، (نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۰-۱۳۸۸ش)، ۴ج، یادداشت‌های دفتر ۶ با همکاری محمود امیدسالار؛ یادداشت‌های دفتر ۷ با همکاری ابوالفضل خطیبی (مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر). این یادداشت‌ها هنوز در ایران به چاپ نرسیده است.

آبنوس: درختی از جنس *Diospyros*، جنس درخت خرما، و گونه *ebenum* متعلق به خانواده *Leguminosae* یا تیره بقولات. چوب سخت و بسیار سنگین آن، با وزن مخصوص ۱/۱۲، به رنگ قهوه‌ای تیره یا سیاه، به خوبی جلا می‌یابد، دوام طولانی دارد و به لحاظ همین کیفیت‌های مطلوب در ساختن تخته نرد و شطرنج و ادوات موسیقی به کار می‌رود. در بیت زیر در خسرو پرویز (۱۵۲۲/۸)، مهد یا تخت روانی که با تزیینات و تجملات بر پشت پیلان و ستوران می‌نهادند از آبنوس ساخته شده است:

چهل مهد دیگر بُد از آبنوس ز گوهر دُرُفشان چو چشم خروس^۳

نام گونه و نام انگلیسی آن (*ebony*)، برگرفته از واژه آبنوس، خود به معنی سیاه و تیره است. بخش بزرگی از ابیات حاوی واژه آبنوس در شعر کهن فارسی از فردوسی است. در ابیات بسیار، تیره و تار شدن کوه و دشت و زمین و هوا و آسمان از گرد سیاه و سواران و از نبرد جنگ آوران به آبنوس تشبیه شده است، با پنج بیت به ترتیب در فریدون (۷۴۷/۱)، منوچهر (۱۵۲۶/۱)، داستان فرود سیاوخش (۵۲۵/۳)، داستان کاموس کشانی (۲۶۲۵/۳) و داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسب (۱۱۵۷/۵):

چُنو بست بر کوهه پیل کوس هوا گردد از گرد چون آبنوس /
(چُنو = چون او، کوس = نقاره و طبل بزرگ که در جنگ‌ها بر پشت پیل می‌بستند.)
چو زال آگهی یافت بر بست کوس ز لشکر زمین گشت چون آبنوس
سپه برگرفت و بزد نای و کوس زمین کوه تا کوه شد آبنوس
خروش آمد از دشت و آوای کوس جهان شد ز گرد سیاه آبنوس
در برخی نسخه‌ها گرد سیاه آمده است.

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس زمین آهنین شد، هوا آبنوس /
[زمین از رزم افزار سپاهیان پُر ز آهن و هوا از گرد سپاهیان تیره و تار شد.]
در دو بیت زیر در هرمزد انوشیروان (۹۵۲/۷) و خسرو پرویز (۱۸/۸) پرده و چادر آبنوس استعاره شب است:

پدید آمد آن پرده آبنوس برآسود گیتی از آواز کوس
[شب شد و نبرد آرام گرفت.]
چو پنهان شد آن چادر آبنوس به گوش آمد از دور بانگ خروس
[چون صبح شد...]

در وصف لشکر شکست خورده در داستان فرود سیاوخش (۷۷۵/۳)، رخسار جان به دربرندگان به تیرگی آبنوس تشبیه شده است:

دریده درفش و نگون کرده کوس رخ زندگان تیره چون آبنوس
سخن حکیمانه زیر در ناپایداری دنیا در داستان عرض کردن کیخسرو (۳۴۴/۳) آمده است:

مکن ایمنی بر سرای فسوس که گه سندروس ست و گه آبنوس /
(فسوس = مستخره بازی، نیرنگ. سرای فسوس = کنایه از دنیا. سندروس و آبنوس، صمغ زرد و چوب سیاه، به ترتیب کنایه از روز و شب، روشنی و تیرگی، و شادی و اندوه است.)

۳. در شاهنامه، چشم خروس وصف خوبی و زیبایی است، با دو بیت در منوچهر (۱۳۸۸/۱) و کاموس کشانی (۹۲۶/۳):
بزد نای مهرباب و بر بست کوس
بیاراست لشکر چو چشم خروس
زمین شد بگردار چشم خروس
ز بس رنگ و آرایش نای و کوس



ارغوان: درختی از جنس *Cercis* و گونه *siliquastrum* متعلق به خانواده Leguminosae یا تیره بقولات. انشعابات فراوان آن، برخاسته از پایین ساقه، به تاج درخت شکلی نزدیک به قیف با پایه کوتاه می‌دهد. درخت ارغوان یکپارچه از گل‌های ریز سرخ رنگی پوشیده شده که قبل از رویش برگ‌ها، به صورت مجتمع از خود شاخه‌های چوبی می‌روید و به آن شکل درخت پر شکوفه‌ای را می‌دهد که رنگ سرخ بر سراسر آن غالب گردیده است. از این روی، نام ارغوان در بیشتر اشعار به درخت یا شاخ آن ناظر است و اگر منظور گل آن باشد، گل ارغوان گفته می‌شود که به معنای گل درخت ارغوان یا گل شاخ ارغوان است. از سوی دیگر، وجود واو عطف بین گل و ارغوان، در واقع اشاره به دو نوع گل (گل سرخ و گل ارغوان) است که کمتر مورد نظر شاعران قدیم بوده است.^۴ دو بیت متوالی زیر و دو بیت بعد در منوچهر (۴۸۶/۱، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۳) در وصف رخسار زالی سپید موی، پدر رستم، است که به دیدار رودابه می‌آید:

سراسر سپیدست مویش به رنگ از آهو همین ست و این نیست ننگ

(آهو= عیب. عیب قابل اصلاح است و ننگ ماندنی)

[همین یک عیب را دارد و آن نیز ننگ نیست.]

سر جعد آن پهلوان جهان چو سیمین زره بر گل ارغوان
به دیدار تو داده بیمش نوید ز ما باز گشته ست دل پُر امید

۴. بهرام گرامی، گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی، (تشبیهات و استعارات)، با مقدمه ایرج افشار، ج ۲، (تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۶ ۱۳۸۹ش). ارجاع به کتاب گل و گیاه در این مقاله، به شماره صفحه در ویراست ۲ است.

به دیدار شد چون گل ارغوان سهی قَد و دیبا رخ و پهلوان /
 [رویش به هنگام دیدار از شادی سرخ و گلگون گردید... در یادداشت‌ها آمده است: «دیدار
 یعنی رخسار... و رخسار را در لطافت به دیبا مانند کرده‌اند.»
 تشبیه روی یار به ارغوان در بیت زیر در منوچهر (۳۴۲/۱) از نوع تشبیه تفضیل یا
 برتری است:

رُخش پژمانده ارغوان جوان سال و بیدار و دولت جوان /
 [در پیش رخ او ارغوان (از شرم) پژمرده می‌شود].

هم وزنی و تشابه در لفظ دو واژه ارغوان و زعفران و نیز تضاد و تقابل در معنای آنها
 برای وصف رخسار گلگون از یک سو، و روی نزار و بیمار از سوی دیگر، متناسب با فصل
 ظهور آنها در بهار و پاییز، این دو واژه را در سه بیت به ترتیب در منوچهر (۱۴۳۳/۱)،
 اردشیر (۵۳۱/۶) و نوشین روان (۸/۷) دست در دست یکدیگر قرار داده است:
 شکم کرد فریبی و تن شد گران شد آن ارغوانی رُخش زعفران /
 (فریبی = فربه، چاق) بیت بالا سنگینی و ناراحتی رودابه را در اواخر دوره بارداری او، سر
 رستم، وصف می‌کند.

همان چهره ارغوان زعفران سبک مردم شاد گردد گران
 (مردم در اینجا مفرد و به معنای شخص است.) بیت از ناپایداری روزگار و تغییر حال
 مردمان می‌گوید.

گل ارغوان را کند زعفران پس زعفران رنج‌های گران
 (گران = سخت و سنگین.) بیت از تغییر حال در پیری حکایت می‌کند.

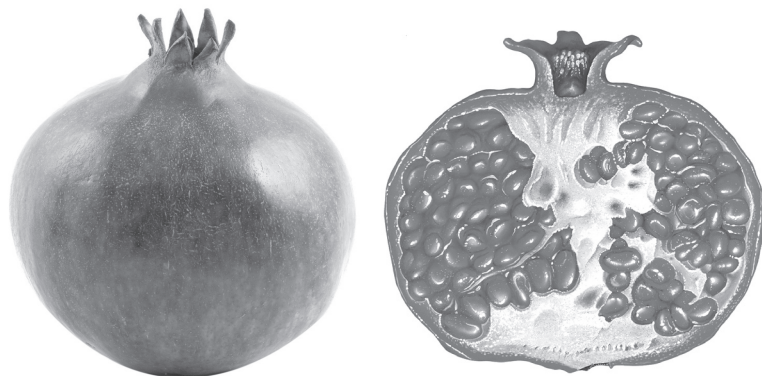
در بیت زیر در داستان عَرَض کردن کیخسرو (۱۳۲/۳)، مُشَبَّه به رخسار شاه فقط یک
 نوع گل است و واو عطف در «گل و ارغوان» زاید است، در حالی که در بیت بعد در اورمزد
 شاپور (۲۸/۶)، «گل ارغوان» درست است:

رخ شاه شد چون گل و ارغوان که دولت جوان بود و خسرو جوان
 بگسترد کافور بر جای مشک گل ارغوان شد به پالیز خشک /
 پالیز = باغ. [موی سیاه سپید شد و طراوت رخسار از میان رفت.]

خون و خون ریخته بر خاک و زمین میدان کارزار، به ارغوان تشبیه شده است، با دو بیت
 زیر در داستان رفتن گیو به ترکستان (۲۰۳/۲، ۳۱۶) و سه بیت بعد به ترتیب در داستان کاموس
 کشانی (۱۶۸/۳)، داستان فرود سیاوخش (۱۰۷۸/۳) و نوشین روان (۱۸۰۹/۷):

همه غار و هامون پُر از کشته بود ز خون خاک چون ارغوان گشته بود
 که گر دست یابم بر روز کین کنم ارغوانی ز خونس زمین
 زمین ارغوان و هوا اَبَنُوس سپهر و ستاره پُر آوای کوس /
 سراسر همه دشت پر کشته دید زمین چون گل و ارغوان کشته دید
 در بیت بالا، شاید وجه «گل ارغوان» به معنی «گل درخت ارغوان» نیز درست
 باشد.

به هر جای بر، توده‌ای گشته بود ز خون خاک و سنگ ارغوان گشته بود



انار: میوه درختی از جنس *Punica* و گونه *granatum* متعلق به خانواده *Punicaceae* که در شاهنامه فقط به صورت نار آمده است. خاستگاه انار را ایران می‌دانند. گل انار یا گلنار به رنگ سرخ درخشنده است و بخش محذب پایینی آن به برجستگی گونه یا رُخ می‌ماند و از این جهت روی و رخسار به آن تشبیه شده است، با دو بیت زیر در بهرام گور (۸۵۰/۶، ۱۰۱۴)، بیت بعد در اورمزد بزرگ (۲۲/۶) و دو بیت بعد در منوچهر (۳۴۶/۱، ۴۹۵):

ز شادی بخندد دل از مهر تو	به گلنار ماند همی چهر تو
چه گویی؟ به می برگ گل را که شُست /	رخانت به گلنار ماند درست
گل زرد گشت آن چو گلنار چهر	چو نه سال بگذشت بر سر سپهر

[رخسار گلگونش از غم و سوگ زرد و نزار گردید.]

برافروخت و گلنارگون کرد روی /	چو بشنید رودابه آن گفت و گوی
رخان همچو گلنار آکنده داشت /	همی گفت و یک لب پُر از خنده داشت

(یک لب = لبی، منظور هر دو لب است. آکنده = آکنده، پُر و سرشار. گلنار بدون کسر «ر» مُشبه به رخان یا گونه‌هاست، از جهت شکل و رنگ و سرشاری از شادابی، همچون ابیات دیگر در بالا). در یادداشت‌ها آمده است: «گلنار باید به کسر خوانده شود و خواست از گلنار آکنده، گل انار پُربُرج و شکفته است که به نهایت سرخی رسیده باشد». گلنار پُربُرج نیست و آکنده بودن توصیف گونه برجسته است که به بخش محذب پایینی گلنار می‌ماند. مسعود سعد و فخرالدین اسعد گرگانی آکنده را برای توصیف دل و بازو آورده‌اند: «آکنده دل چو نار ز تیمار و هر دو رخ / گشته چو نار گفته و اشکم چو ناردان» و «دو رانش گرد و آکنده دو بازو / درخت دلربایی گشته هر دو»

در دو بیت زیر در منوچهر، غبغب به انار (۵۲۲/۱) و لب و سینه به دانه و میوه انار (۲۹۰/۱) تشبیه شده است:

بران غبغبش نار بر نار بر /	خم اندر خم و مار بر مار بر
----------------------------	----------------------------

رودابه (روسری از سر برگرفته و) گیسوان سیاه همچون کمندش را از هم گشاده آن چنان

که هر رشته آن پُر خم و چون مار پُریچ می‌نماید. غیب گوشت برجسته در زیر چانه یا زنج برخی کسان است که، اگر نه آویخته باشد، در قدیم «از لوازم خوب صورتی» بوده و در نظر پیشینیان بر زیبایی می‌افزوده، و در اینجا به دو نار بر روی هم تشبیه شده است. رخانش چو گلنار و لب ناردان / ز سیمین بَرش رُسته دو نار دان /

در بیت بالا، رُخ یا گونه به گل انار، لب به دانه انار و پستان به میوه انار تشبیه شده است. وجه شبه لب و دهان با دانه انار در ادب فارسی، نه فقط سرخی دانه که کوچکی آن و تنگی دهان نیز بوده است.^۵ «ناردان» در مصراع اول به معنی «دانه انار» و در مصراع دوم به معنی «همچون انار بدان» است.^۶ سرخی باده نیز به گل انار تشبیه شده است، با دو بیت در بهرام گور (۶۶۵/۶، ۱۶۹۱):

همه جویباران پر از مشک دُم / بسان گل نارون می به خُم /
بیت بالا با شش بیت قبل و شش بیت بعد از آن در میان چنگک شک [...] آمده است. مُشک دُم، به معنای سیاه دُم، صفت اسب است و درباره اسب بهرام چوبینه در خسروپرویز (۱۱۳/۸) هم آمده است: «نشست از بر ابلق مُشک دُم / خنیده سرافراز رویینه سُم» که وصف اسبی ست ابلق، دُم سیاه، پُرآوازه، سرافراز و با سُمی سخت. در بعضی از نسخه‌ها به جای خنیده، جهنده یا چمنده آمده است. در یادداشت‌ها آمده است که: «مُشکدُم نام پرنده‌ای ناشناخته است.»^۷ در هر حال، مفهوم مصراع اول با دُم مضموم بر نگارنده روشن نیست. در بیت بالا، نارون با صَم واو به معنی نارن یا درخت انار است و رنگ باده به گل آن مانند شده است.^۸

سه من تافته باده سالخورد / به رنگ گل نار، اگر رز زرد /
تافته = روشن و تابناک. اگر = یا. در چند ضبط دیگر به صورت «به رنگ گل نار با زر زرد» آمده است که با دو بیت دیگر در بهرام گور (۹۸۴/۶) و داستان هفتخان اسفندیار (۲۸۴/۵)، هر دو بیت در بخش شنلید این مقاله، همخوانی می‌یابد.)

در دو بیت زیر، به ترتیب در اسکندر (۱۰۰۲/۶) و خسروپرویز (۳۳۷۶/۸)، یاقوت به دانه انار تشبیه شده است:

دو بودی به مثقال هر یک به سنگ / چو یک دانه نار بودی به رنگ
[هر دانه یاقوت دو مثقال وزن داشت و به رنگ دانه انار بود.]

صد و شست یاقوت چون ناردان / پسندیده مردم کاردان /
(ناردان = ناردانه، دانه انار. در بیت بالا، یاقوت بخشی از ارمغان هاست و خوانش یاقوت با کسر آخر بیت را موزون تر می‌کند.)^۹

بیت زیر در یزدگرد شهریار (۴۰۸/۸) از فراهم آوردن انار دان کرده حکایت می‌کند:
همان ارزن و پسته و ناردان / بیارد یکی موبدی کاردان

برگ گل: با توجه به اطلاق لفظ گل منحصرأ به گل سرخ، برگ گل به معنای برگ گل سرخ یا گلبرگ گل سرخ یا گل سرخ است. در واقع برگ در اینجا با گل برابر است، چنان که رخسار لطیف و شاداب را «مثل برگ گل» می‌گویند.^{۱۰} به همین طریق، لفظ برگ قبل از نام گل‌های دیگر نیز به معنای گلبرگ، یا در واقع خود آن گل، است. در

۵. گرامی، گل و گیاه، ۱۵.

۶. در منابع مختلف از جمله: شاهنامه چاپ بروخیم، کتاب مجتبی مینوی، گفتار ابراهیم پورداو، فهرست ولف و بر اساس آن لغتنامه دهخدا. و شاهنامه چاپ مسکو، دو ناردان به صورت دو نارون آمده که دو انار معنا شده است. در حالی که به گفته عبدالحسین نوشین، در همه نسخه‌های اساس ناردان نوشته شده است. (به نقل از: سید محمّد کاظم صحبت زاده، گل‌ها و گیاهان، مرغان، رود، کوه، بیابان، و طلوع و غروب خورشید در شاهنامه، یابان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰، ۴۰). در شاهنامه جیحونی، ۱۳۱، بیت ۲۹۵ از داستان منوچهر (بیت ۲۴۵۲ از شاهنامه) نیز ناردان آمده است.

۷. حزین لاهیجی نیز «خاره سُمی مُشک دُم» را در اشاره به اسب آورده است. در لغت نامه دهخدا نیز مشکدم نام مرغی سیاه دم و خوش آواز است و شاهد شمری آن همین بیت «همه جویباران...» است. از سوی دیگر، مُشکدم (با فتح د) به معنای خوش نفس و خوشبوی در اشعار دیگران آمده است: «جله ز زلفش مُشک دم» (خاقانی) و «آمد بهار مُشک دم» (امیرخسرو دهلوی).

۸. در دو بیت متوالی زیر از نظامی گنجوی و بیت بعد از جامی نارن و در دو بیت بعد از قطران تبریزی و ناصرخسرو نارون به درخت انار اشاره دارد:

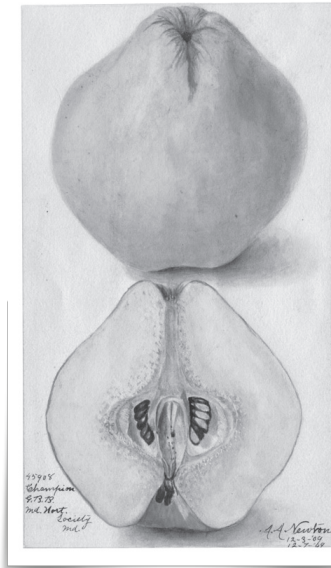
بئی نارپستان به دست آورد / که در نار بُستان شکست آورد /
از آن نار بُن تا به وقت بهار / گهی نار جوید گهی آب نار /
به هنگام خود گفت باید سخن / که بی وقت بز ناورد نارن /
گلنار و نار دارد بر نارون بیار / گلنار و نار طرفه بود بار نارون /
از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر / ای برادر، همچو نور از نار و نار از نارون /

۹. بر اساس نظر دست کم سه نفر از کسانی که این مقاله را خوانده‌اند.

۱۰. گرامی، گل و گیاه، ۹۹۲.

ابیات زیر، برگ گل (داستان رستم و اسفندیار، ۵/۵)، برگ گلنار (داراب، ۱۳۶/۵)، برگ گل شنبلید (هُرمَزَدِ نوشین روان، ۱۹۰۵/۷) و برگ سمن (داستان بیژن و منیژه، ۱۶۸/۳) به ترتیب به معنای گل سرخ، گلنار، گل شنبلید و سمن است:

همه بوستان زیر برگ گلست
 بگفت این و باد از جگر برکشید
 همه کوه پُر لاله و سنبلیست
 شد آن برگ گلنار چون شنبلید
 [این را بگفت و آه عمیقی کشید و رخسار گلگونش زرد و تیره رنگ شد.]
 از آشوب بغداد گفت آنچه دید
 جوان شد چو برگ گل شنبلید/
 به رخسارگان چون سهیل یمن
 بنفشه گرفته دو برگ سمن/
 (سهیل یمن = ستاره‌ای کم پیدا در افق ایران و سرزمین‌های شمالی تر که گمان می‌کردند فقط در یمن دیده می‌شود. بیت بالا در وصف رخسار بیژن از زبان منیژه است). ... موی عارض به گرد صورت درآمده است.]



به: میوه درختی نسبتاً کوچک از جنس *Cydonia* و گونه *oblonga* متعلق به خانواده *Rosaceae* یا تیره گل‌سرخ. در شعر قدیم فارسی غالباً به نام «آبی» یا «بهی» و در شاهنامه منحصرأ «بهی» آمده و در خراسان نیز به این نام معروف است. گل آن به رنگ صورتی ست که در تداول عامه به «گل بهی» معروف است. میوه آن در حالت رسیده به رنگ زرد روشن و بسیار معطر است. در برابر روی سرخ و گلگون، رخسار زرد و نزار به رنگ زرد بهی تشبیه شده است، با دو بیت در داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۲۶۱۸/۴) و اورمزد شاپور (۳۳/۶) با مضمون مشابه:

شده کوژ بالای سرو سهی
 گرفته گل سرخ رنگ بهی

[قامت او خمیده گردید و رویش به زردی گرایید.]

خم آورد بالای سرو سهی
 بهی از میوه‌های مجلس باده نوشی بوده است، با بیتی در بهرام گور (۱۲۷۴/۶):

کنون بر گل و نار و سیب و بهی
 ز می جام زرین نباید تهی

در ایران باستان، شاهان در نشست‌ها و آیین‌ها، بهی یا ترنج زرین، آگنده از بوهای خوش، در دست می‌گرفتند و می‌بویدند. در شیرویه (۸۹/۸-۹۸، ۱۱۰) آمده است که پرویز بر تخت شاهی لمیده بود، دو مرد گرانبایه نزدش بار یافتند، شاه از حال لمیده راست

۱۱. در درختان میوه، اگر گل قبل از برگ پدید آید، آن را شکوفه می‌نامند، مانند شکوفه سیب و شکوفه بادام، و اگر گل بعد از برگ پدید آید، همان گل نامیده می‌شود، مانند گل به و گل انار.

نشست، بهی را بر بالش نهاد تا از آنان احوالپرسی کند. بهی از بالش به بستر و از بستر به فرش (شادورد) و زمین غلتید، بی آنکه آسیب ببیند. اشتاد (یکی از دو مرد) بهی را برداشت، از خاک پاک کرد، بویید و بر فرش پیش پا نهاد. پرویز روی از اشتاد برگرداند، در فکر فرو رفت، و این واقعه را به فال نیک نگرفت و احتمال زوال خویش در آن دید:

بهی بی تناور گرفته به دست	دُزَم خفته بر جایگاه نشست/
چو دید آن دو مرد گران سایه را	به دانایی اندر سر مایه را/
از آن خفتگی خویشتن کرد راست	جهان آفرین را نهان یار خواست
به بالین نهاد آن گرامی بهی	بدان تا پیرسد ز هر دو رهی
بهی زان دو بالش ز نرمی بگشت	بی آزار گردان ز مرقد گذشت/
بدین گونه تا شادورد مهین	همی گشت تا شد به روی زمین
ببویید اشتاد و آن برگرفت	بمالیدش از خاک و بر سر گرفت/
جهاندار از اشتاد برگاشت روی	بدان تا بدید از بهی رنگ و بوی/
بهی را نهادند بر شادورد	همی بود بر پای پیش این دو مرد
پُر اندیشه شد نامدار از بهی	ندید اندرو هیچ فال بهی/
.....
نهان آشکارا بکرد این بهی	که بی بر شود تخت شاهنشاهی/

بید: درختی از جنس *Salix* متعلق به خانواده *Salicaceae* یا تیره *بید* که متداول ترین گونه آن *بید مجنون* (*Salix babylonica*) است. جای *بید* بیشتر در کنار نهر و جویبار و برکه است. *بید* درختی ست سایه گستر که تاج آن شامل ترکه‌های باریک و بلند با برگ بسیار است و برگریز فراوان دارد، با دو بیت در داستان رستم و اسفندیار (۱۲۲۱/۵) و داستان جنگ مازندران (۷۷۸/۲):

گرفتم کمر بند دیو سپید	زدم بر زمین همچو یک شاخ <i>بید</i>
همی گرز بارید بر خود و ترگ	چو باد خزان بارد از <i>بید</i> ، برگ
(خود = کلاه رزم، ترگ = ترک، نوعی کلاه رزم بزرگ)	

بید دو پایه است و گل‌های نر و ماده بر روی دو درخت جدا از هم قرار دارند و به فرض تشکیل میوه بر روی درخت ماده، چون میوه آن قابل استفاده نیست، در زمرة «درختان بی‌ثمر» به حساب می‌آید، با دو بیت در داستان جنگ مازندران (۲۰۷/۲) و نوشین روان (۱۲۷۲/۷):

به هشتم بغزید دیو سپید	که ای شاه بی بر به کردار <i>بید</i> /
[دیو سپید (پس از یک هفته) در روز هشتم غزید که ای شاه بی سود و ثمر (ناکار و ناتوان) همچو <i>بید</i> !]	
به نابودنی‌ها ندارد امید	نگوید که بار آورد شاخ <i>بید</i>

شاخ و برگ *بید* به نسیم یا بادی ملایم می‌لرزد. «چون *بید* یا چون برگ *بید* لرزیدن» مَثَل رایج شده، به طوری که گفته می‌شود «او بیدی نیست که از این بادها بلرزد»، و از این رو *بید* را نماد لرز دانسته‌اند، با سه بیت در داستان سیاوخش (۲۴۸۵/۲)، داستان رزم



یازده رُخ (۷۹۹/۴) و داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۱۳۲۹/۴):

تن پهلوان گشت لرزان چو بید / ز کیخسرو آمد دلش ناامید/
تن از درد لرزان چُن از باد بید / دل از جان شیرین شده ناامید
سواران ترکان به کردار بید / نوان گشته، از بوم و بر ناامید

فردوسی باد و بید را برای مضمون بی نتیجه و بی ثمر دانستن و حتی ناامید بودن و چشم امید نداشتن به کار برده که با دیگر شاعران متفاوت است. در شاهنامه، تقریباً در همه موارد، وجود دو واژه بید و امید در یک بیت به صورت قافیه آمده است، با سه بیت در داستان سیاوخش (۲۲۷۵/۲)، نوشین روان (۱۲۰۳/۷) و خسرو پرویز (۲۵۴۲/۸):

به پیران نه زین گونه بودم امید / همه پند او باد و من شاخ بید/
(پیران = نام سپه سالار افراسیاب). [به پیران چندان امید نداشتیم، زیرا همه اندرزهای او، چون باد و بید، هیچ و بی فایده بود.] در یادداشت‌ها آمده است: «و اما بید در شاهنامه ... به ویژه

نماد ترس و هراس است . . . « با توجه به این که ترس و هراس از واکنش‌های انسان و دیگر جانوران است، نه گیاهان، مقصود باید نماد لرزیدن از ترس و هراس بوده باشد. در شعر قدیم فارسی، لرزش بید غالباً مشبّه به موجود ترس زده یا سرمازده است. در یادداشت‌ها این معنی آمده است: «امید من به پیران بدین گونه نبود که اکنون به سبب پیمان دروغین و فریبنده او که بالای جان من شد (همان گونه می‌لرزم که بید از باد)». پراتنز به نقل از متن است.

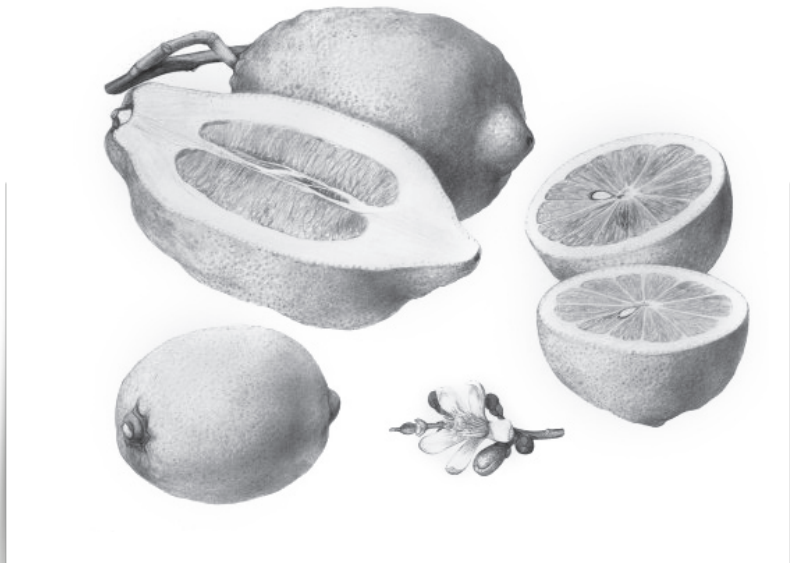
دگر کو ز نابودنی‌ها امید
چنان بگسلد دل چُن از باڈ بید /
که بهرام دادش به ایران امید
سَخُن گفتن من شود باد و بید /
در یادداشت‌ها این توضیح روشن کننده آمده است: «باد و بید یعنی هیچ و بی فایده. باد کنایه از هیچ و پوچ و بید کنایه از بی ثمری.»

پنبه: گیاهی از جنس *Gossypium* و گونه *hirsutum* یا *barbadense* متعلق به خانواده *Malvaceae* یا تیره ختمی که الیاف نرم سفید میوه یا غوزه آن را می‌ریسند و از آن نخ درست می‌کنند. در شعر قدیم فارسی، مراد از پنبه گیاه مولد الیاف و خود الیاف پنبه تا مرحله نخ و ریسمان بوده و معمولاً از جامه یا بافته پنبه‌ای نام برده نشده است، بلکه بافته یا جامه ساخته شده از پنبه را کتان نامیده‌اند. بنابراین، پنبه به الیاف و گیاه مولد آن و کتان به بافته و جامه ساخته شده از پنبه گفته شده است، با این یادآوری که به گیاه کتان در ادب فارسی اشاره نشده است.^{۱۲} درباره پنبه و رشتن آن و جامه بافتن از آن دو داستان در شاهنامه وجود دارد: یکی «گفتار اندر داستان کرم هفتواد» در اشکانیان (۵۸۹-۵۱۷/۶) و دیگری «گفتار اندر فرستادن هرمز خلعت ناسزا از بهر بهرام چوبینه» در هرمزد نوشیروان (۱۳۷۲/۷-۱۴۱۴) که هیچ یک شرح و تشبیهی از پنبه به دست نمی‌دهد. در شاهنامه، یک بیت در جمشید (۱۵/۱) با واژه کتان وجود دارد:

ز کتّان و ابریشم و موی قَز
قَصَب کرد و پر مایه دیبا و خز /
(کتان = بافته یا پارچه نخ. قَز با فتح اوّل = پیله کرم ابریشم، ابریشم خام. قَصَب = جامه کتانی.) [از بافته نخ و ابریشمی جامه درست کرد و با رشته‌های ابریشم آن را چون دیبا و خز آراست.] در یادداشت‌ها آمده است: «قَز به معنی ابریشم خام و پنبه است [که پنبه آن زاید است]، قَطُن ... گمان نمی‌رود که چیز دیگری جز همان کتان باشد [که قَطُن همان پنبه در زبان عربی است] و از کتان (یعنی الیاف کتان)»، که باید گفت منظور از کتان الیاف کتان نیست، بلکه بافته پنبه‌ای است.^{۱۳}

ترنج: از جنس *Citrus* متعلق به خانواده *Rutaceae* که به یقین دانسته نیست چگونه میوه‌ای است، اما از تشبیهات و قراین در صدها بیت شعر کهن فارسی چنین برمی‌آید که میوه‌ای شبیه به پرتقال امروزی، به رنگ زرد تا نارنجی، با عطر و بوی خوش، و کمی ترش مزه بوده است. ترنج در لغت به معنای چین و شکنج، ترنجیدن به معنای سخت در هم فشردن و کوفته شدن، و ترنجیده به معنای با چین و شکن و در هم فشرده است. شاید تسمیه ترنج بر وجه پوست ناهموار و پرچین آن باشد، یا ترنج و نارنج را برای

۱۲. کتان: گیاهی از جنس *Linum* که از ساقه آن الیاف و از تخم آن روغن بزرک یا بزرک به دست می‌آید. به رغم شباهت نام این گیاه با نام پنبه در انگلیسی (*cotton*) و در عربی (قَطُن) و به ویژه اطلاق کتان و کتانی به بافته و جامه پنبه‌ای یا نخ، دو گیاه پنبه و کتان با هم قرابتی ندارند.
۱۳. گرمی، گل و گیاه، ۷۸-۷۳.



رنج و بی رنجی تولید آنها نام نهاده باشند.^{۱۴} در دست گرفتن و بوییدن ترنج زرین نیز رسم شاهان و بزرگان در نشست‌ها و آیین‌ها بوده است، با دو بیت در داستان رستم و اسفندیار (۶۲۶/۵) و اسکندر (۱۵۹۹/۶):

بیامد برآن کرسی زر نشست	پر از خشم بویا ترنجی به دست
(بویا = خوشبو)	
سکندر بیامد ترنجی به دست	از ایوان سالار چین نیم مست

در برخی از شاهنامه‌های چاپی، تلفظ ترنج را در سه بیت زیر در داستان رستم و سهراب (۱/۲) و کیکاوود (۵۱/۱، ۵۲)، با فتح «ر» دانسته‌اند و قافیه آن را گنج پنداشته‌اند، در حالی که تلفظ این میوه در این ابیات مانند تلفظ آن در زبان عربی با ضم «ر» بوده و با کنج قافیه شده است:

اگر تندبادی بر آید ز کنج	به خاک افگند نارسیده ترنج /
(کنج = گوشه، جای پرت و نامشخص. تند باد = کنایه از بالای آسمانی. نارسیده ترنج = کنایه از نوجوان)	

بران ترگ زرین و زرین سپر	غمی شد سر از چاک چاک تبر /
تو گفتی که ابری برآمد ز کنج	ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج /

(شنگرف = ماده معدنی سرخ رنگ. نیرنگ = رنگ و نگار، طرح و نقش. در دو بیت بالا، خود و سپر زرین به ترنج، و خون ریخته بر آن به شنگرف تشبیه شده است.)

۱۴. بر اساس نظر دست کم سه نفر از کسانی که این مقاله را خوانده‌اند.

تره؛ گندنا: گیاهی از جنس *Allium* (جنس پیاز) و گونهٔ *porrum* متعلق به خانوادهٔ *Liliaceae* یا تیرهٔ سوسن. برگ خام آن را به عنوان سبزی تازه مصرف می‌کنند. تره پس از برداشت، دوباره به سرعت می‌روید. در گذشته، خوردن آن با نان و سرکه غذای بسیار ساده و فقیرانه‌ای بوده است. تره را در جویبار می‌شستند و فقیران در پایین دست جویبار خُرده‌های آن از آب می‌گرفتند.^{۱۵} می‌گفتند فراهم آوردن ترهٔ خودرو، یا برگرفتن آن از جویبار، حتی آسان تر از تهیه نان بوده است. تره تقریباً در همه جای شاهنامه با تشدید «ر» آمده است، با دو بیت متوالی در بهرام گور (۶۹۴/۶، ۶۹۵) که خسته از راه در خانهٔ پالیزبان (باغبان) منزل می‌کند و زن پالیزبان برای شاه غذایی ساده فراهم می‌آورد:

بیاورد چَپین و بنهاد راست
برو تره و سرکه و تازه ماست/
بخورد اندکی نان و نالان یخفت
به دستار چینی رخ اندر نهفت

(چَپین = چَپین، چوپین، طَبَق بافته شده از چوب باریک درخت بید. ضبط نان و ماست به جای تازه ماست در بیت اول از دو بیت بالا مقبول تر می‌نماید، زیرا گذشته از آن که تأکید بر تازه بودن ماست چندان معمول نیست، آوردن نان و تره در شعر کهن فارسی چون شاهنامه و مثنوی متداول بوده است. مهم تر آن که بیت دوم به خوردن نان صراحت دارد.)

لختی بعد، زن پالیزبان بره‌ای کُشت و بریان کرد و همراه با آن (همانجا، ۷۰۶/۶):
بیاورد چَپین بر شهریار
خایه = تخم مرغ) برو خایه و ترهٔ جویبار

در داستانی مشابه در یزدگرد شهریار (۵۱۹/۸، ۵۲۰، ۵۲۳) یزدگرد از دست دشمن به آسیایی پناه می‌برد و آسیایان که شاه را نمی‌شناسد به او پناه می‌دهد و برایش غذا فراهم می‌کند:

اگر نان کشکینت آید به کار
و زین ناسزا ترهٔ جویبار/
بیارم جَزین نیز چیزی که هست
- خروشان بود مردم تنگ دست -/
سبک مرد بی مایه چَپین نهاد
برو تره و نان کشکین نهاد/
[اگر نان کشکین و اگر این ترهٔ جویبار ناقابل تو را به کار آید... همان طور که اشاره شد، گاهی فقیران تره را از جویبار می‌گرفتند.]

در داستان مشابه دیگری در خسرو پرویز (۶۶۷/۸)، خسرو پرویز از بهرام چوپین می‌گریزد و در بیابان به صومعه‌ای پناه می‌برد و از پیر صومعه خوردنی طلب می‌کند:

سُکویا بدو گفت کای نامدار
فطیرست با ترهٔ جویبار/
(سُکویا = صومعه دار، اُسقف. فطیر = نان کم مایه که خمیر آن خوب ورنیامده باشد.)
در یادداشت‌ها آمده است: «در نسخهٔ لن ۲ به جای آن پودن آمده که همان پودنه و پونه است که در کنار جویبارها می‌روید و آن را پودنهٔ جویباری نیز می‌گویند. از این رو دور نیست که در بیت ما و در چند جای دیگر در شاهنامه ترهٔ جویبار، گشتهٔ پودن جویبار باشد... در شاهنامه نیز جز یک بار که ترهٔ جویبار به معنای کاسنی آمده در جاهای دیگر میان تره و ترهٔ جویبار تفاوتی نیست... و محتمل است که در همهٔ این موارد ترهٔ جویبار همان است که امروزه سبزی خوردن می‌گوییم و از گیاهان گوناگون تشکیل شده است.»

همان طور که اشاره شد، تره از تیره سوسن، و پودنه از تیره نعناع است و با هم قرابتی ندارند. دیگر آن که صفت جوویبار برای تره به معنای رویش آن در کنار جوویبار نیست،^{۱۶} با دو بیت متوالی زیر در خسروپرویز (۲۵۶۹/۸، ۲۵۷۰):

بفرمود تا آب نار آورند همان تره جوویبار آورند /
کجا تره گر کاشنی خواندش تبش خواست کز مغز بنشاندش /

(کجا = که. تره گر = تره کار، سبزی کار. بر اساس ایبات قبل در متن، پزشک برای خاتون آب انار تجویز کرد تا به جای سرکه متداول، همراه با تره جوویبار بیاورند... و خواست تب یا حرارت بدن بیمار را پایین آورد.) در یادداشت‌ها آمده است: «تبش اسم مصدر شینی است به معنای تپش و اضطراب».

این نگارنده بی احتمال نمی‌داند که تبش، اسم مصدر شینی از فعل تبیدن (نه تپیدن) باشد به معنای حرارت و گرمی، و شاهد شعری این معنی در لغت نامه دهخدا همین بیت بالاست.



حنظل (در عربی) و کبست

(در فارسی): نام گیاهی دارویی از جنس Citrullus متعلق به خانواده Cucurbitaceae یا تیره کدوییان. میوه بسیار تلخ و سمی آن (با خاصیت دارویی) مثلی از تلخی شده است، با دو بیت با واژه حنظل در زوطهماسپ (۴۲/۱) و نوذر (۵۲۷/۱):

درخت بلا حنظل آورد بار

چنین تا برآمد برین روزگار

که با شهد حنظل برآمیختی /

بدو گفت کین چیست کانگیختی

و نیز چهار بیت با واژه کبست در داستان سیاوخش (۱۴۹۳/۲، ۲۰۱۳)، اورمزد شاپور (۵۵/۶) و نوشین روان (۴۴۱۹/۷):

که بارش بود زهر و بیخش کبست /

چرا کشت باید درختی به دست

(بیخ = ریشه، بُن، اصل. بارش = میوه‌اش) [چرا باید کاری کرد که از بُن و اصل نادرست و ثمر و نتیجه‌اش نامطبوع باشد.] در یادداشت‌ها آمده است: «در اینجا اجزای جمله قلب

۱۶. عطار در تذکره الاولیاء آورده است که کسی «هر روز یک دینار کسب کردی و به درویشان دادی و ... وقت بودی که در حوضی که تره شستندی، بقایای آن برچیدی و نان خورش کردی» و در همان جا آورده است که: «به طلب درویش رفتم، او را دیدم بر لب دجله و از آن تره ریزه‌ها که شسته بودند، از سر آب می‌گرفت و می‌خورد.» دو بیت متوالی زیر از جامی است:

تره کاری ز قضا بر لب جوی
بود زآلودگی گل تره شوی
زان تره هرچه همی ماند در آب
طعمه می‌ساخت حکیمی به شتاب

شده است... اگر به جای بیخش، نویسنش برگش را بپذیریم، جمله در وضع طبیعی خود است، منتها اولاً گشتگی برگ به بیخ، کمتر محتمل است تا عکس آن. دوم این که برگ درخت را کسی نمی‌خورد... گویا همین قلب بودن جمله سبب گشتگی بیخ به برگ شده است.» در شرح بیت بالا و ابیات زیر، بار یا میوه تلخ حنظل معروف به هندوانه ابو جهل مورد نظر است:

درختی بُد این برنشانده به دست / کجا بار او زهر و بیخش کَبست /

(کجا = که. مصراع دوم اشاره به گیاه کَبست دارد که میوه سَمی می‌دهد). در یادداشت‌ها آمده است: «که ریشه آن حنظل و بار آن زهر است.»

درختی بُود سبز و بارش کَبست / وگر پای گیری، سرآید به دست /

(پای گیری = پای گیرد، پای گرفتن = پایدار شدن، پابرجا شدن. سرآید به دست = همیشه خواهد ماند. براساس متن، فریب دشمن نباید خورد که چنین دشمنی درختی ست سبز یا میوه‌ای تلخ که اگر ریشه دواند [در سلک نزدیکانت درآید]، باید به عواقبش فکر کرد.)

چو بد بود و بدساز با او نشست / یکی زندگانی بُود چون کَبست /

(نشست = مصاحبت، معاشرت).

شربت به غایت تلخ حنظل را شرنگ می‌نامند، با بیتی در فریدون (۸۵۱/۱):

زمانه به یکسان ندارد درنگ / گهی شهید و نوش است و گاهی شرنگ /

خَو (با فتح اول): علف هرز مضر در باغ و کشتزار. گفته می‌شود که اگر به موقع از میان برده نشود، مانع از رشد و نمو طبیعی محصول می‌گردد، با سه بیت در داستان رستم و اسفندیار (۷۸۸/۵)، یزدگرد بزه گر (۵۸۸/۶) و نوشین روان (۳۱۸۶/۷):

همه روی پالیز بی خَو کنم / ز شادی تن خویش را تَو کنم /
(پالیز = باغ) [باغ را از علف هرز پاک خواهیم کرد... رستم به اسفندیار نوید روزهای خوشی برای کشور می‌دهد.]

به جایی که چون من بود پیش رَو / سنان سواران شود خار و خَو

[وقتی من در جلو لشکر باشم، تیر و نیزه دشمن بی اثر خواهد بود.]

پیامی فرستاد نزدیک گو / که ای تخت را چون به پالیز خَو /

(گو = نام پادشاه هند) [تو بر تخت شاهی چون علف هرزی هستی در باغ]. در یادداشت‌ها آمده است: «برای تو تخت شاهی در کشور مانند هرزه گیاه است در باغ.» این توضیح در جای دیگر از یادداشت‌ها تغییر داده شده است.

خوید (بر وزن بید): گندم خوشه نیسته یا گندم زارِ نوکشته. با سه بیت در داستان جنگ مازندران (۴۲۷/۲، ۴۲۹، ۴۳۲) که در آن رستم رخش را در کشتزار رها کرده است و دشتبان لب به اعتراض می‌گشاید که چرا رستم دسترنج دیگران را پایمال کرده است:

لگام از سر رخش برداشت خوار	رها کرد بر خوید در کشت زار
چو در سبزه دید اسپ را دشتوان	گشاده زبان سوی او شد دوان
چرا اسپ در خوید بگذاشتی	بر رنج نابرده برداشتی
(در سه بیت بالا: خوار = به آسانی. دشتوان = دشتبان. بر = ثمر، نتیجه)	

دِبق (یا کسر اول و سکون دوم): گیاهی شبیه انگلی از جنس *Viscum album* و گونه‌ی *album* متعلق به خانواده‌ی *Loranthaceae* که در داخل تاج درختان می‌روید.^{۱۷} دِبق در فارسی دارویش نامیده می‌شود. میوه آن شامل یک حبه یا دانه کوچک تر از نخود است که لعابی سفید و لزج و به غایت چسبنده دارد. دِبق در عربی به معنی چسب و چسبیدن است. براساس سه بیت زیر در داستان فرود سیاوخش (۵۲۰/۳) و داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۶۸۳/۴، ۲۴۲۳)، دِبق به صورت ماده گیاهی که «در شستن و تطهیر مرده به کار می‌بردند» در واژه نامه تعریف شده است:

سرش را به کافور کردند خشک	تنش را به دِبق و گلاب و به مُشک
سرش را به دِبق و به مُشک و گلاب	بشوید و تن را به کافور ناب
برو تاخته دِبق و کافور و مُشک	تنش را بدو درنوشتند خشک
(درنوشتند = پیچیدند)	

دِبق را به لحاظ چسبندگی برای گرفتن درز صندوق یا تابوت نیز به کار می‌بردند، با دو بیت مشابه در همای (۳۰/۵) و یزدگرد شهریار (۷۰۳/۸):

سر تنگ تابوت کردند خشک	به دِبق و به قیر و به موم و به مُشک
سر زخم آن دشنه کردند خشک	به دِبق و به قیر و به کافور و مُشک

رَز (یا تاک): از جنس *Vitis* و گونه‌ی *vinifera* متعلق به خانواده‌ی *Vitaceae*. واژه رَز از آغاز شعر فارسی تا عصر حافظ به مراتب بیش از تاک زیانزد شاعران بوده، به طوری که در *شاهنامه* واژه تاک نیامده است. در دوره بعد، این روند معکوس شده است. در هرمزید نوشین روان (۲۵۹/۷-۲۶۳)، داستانی آمده است که سواری از راهی می‌گذشت:

به ره بر یکی رَز پُر از غوره دید	بفرمود تا کهنتر اندر دوید
از آن خوشه‌ای چند بُرید و بُرد	به ایوان و خوالیگرش را سپرد
بیامد خدانِد رَز در زمان	بدآن مرد گفت: ای بد بدگمان

۱۷. این نگارنده واژه دِبق را فقط در *شاهنامه* فردوسی دیده است. این واژه عربی ست و شرح خواص دارویی آن در صفحه ۱۵۷ کتاب *قانون* ابن سینا (چاپ ۱۵۹۳م) زیر عنوان دِبق آمده است.

نگهبان این رز نبودی به رنج
 چرا رنج نبرده کردی تباہ
 نه دینار سختی بها را ز گنج
 بنالم کنون از تو در پیش شاه

(خوالیگر = آشپز، سختن (با فتح اول و سوم) = کشیدن یا وزن کردن. نه دینار سختی بها را ز گنج = بهای آن را که از مالت نپرداختی. در ادامه داستان، مرد سوار کمر بند زرین در نشان خود باز کرد و به غرامت و جلب رضایت به صاحب باغ داد.)

در یک بیت در منوچهر (۵۶۸/۱)، واژه رزان به همان معنای رز، به لحاظ اهمیت، جدا از دیگر درختان میوه آمده است:
 بهار آرد و تیرماه و خزان
 برآرد پُر از میوه دار و رزان/

در بیت زیر در نوشین روان (۹۱/۷)، ارزش رز بارور چنان است که گزیت یا جزیه آن برابر با نخل بارده است:

گزیت رز بارور شش درم
 به خرماستان بر همین بُد رقم

«آب رز» در دو بیت زیر در داستان رستم و اسفندیار (۱۳۱۱/۵، ۱۳۷۱) به کنایه از شراب آمده است: نخست سیمرغ به رستم می‌گوید که در جنگ با اسفندیار تیر گز را در «آب رز» بیرواند و بعد رستم چنان می‌کند:
 به زه کن کمان را و این چوب گز
 بدین گونه پرورده در آب رز/
 کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 که پیکانش را داده بود آب رز

آب رز می‌تواند شیره خام درخت انگور باشد که در هرس سالانه از محل بریدگی شاخه‌ها بیرون می‌ریزد و به اشک تاک نیز معروف است. شعر کهن فارسی سرشار از مضامین آب رز است.

بسیاری آب رز را کنایه از شراب دانسته‌اند. به علاوه، رز و آب رز را به معنای زهر و آب زهر یا زهرآب هم گرفته‌اند و دو بیت بالا را شاهد برای زهرآگین کردن تیر رستم آورده‌اند (لغت نامه دهخدا). در جای دیگر^{۱۸} نیز آمده است که اگر کسی پیکان را به آب رز آب دهد، هم کار آب خالص را کرده که آهنگران، فولاد را به آن آب دهند، و هم کار زهر را کرده است که فولاد را به زهر نیز آب می‌داده‌اند. در یادداشت‌ها آمده است: «آب رز که رستم به دستور سیمرغ تیر گز را در آن می‌خواباند، می‌تواند در اصل شیره هوم باشد. اما در اینجا نیز در رابطه با همان آیین برسم، محتمل تر است که در اصل «آب زور» (پهلوی zohr) بوده که ترکه‌های برسم را در آن می‌خواباندند و «آب زور» در دست فردوسی به «آب رز» دگرگون شده است.»^{۱۹}

۱۸. عزیزالله جویی، «نگاهی دیگر به داستان رستم و اسفندیار و شرح چند بیت مهم»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۳۱ (۱۳۷۲ش)، ۱۲۰ - ۱۲۲.
 ۱۹. هوم: گیاهی از جنس Ephedra که از عهد باستان تا کنون مصرف دارویی داشته است و هیچ قرابتی با رز ندارد. این گیاه موضوع چند رساله دکتری داروسازی در دانشگاه تهران بوده است.



زعفران: گیاهی چند ساله

و پیازدار از جنس *Crocus* و گونه *sativus* متعلق به خانواده *Iridaceae* یا تیره زنبق. بخش خوراکی زعفران شامل قسمت‌های بالایی خامه و کلاله گل است. یک مثقال زعفران حاصل برداشت از صدها گل با کار کمرشکن است و از همین رو گران ترین نوع ادویه در جهان است. در جشن‌ها و شادمانی‌ها، زعفران را برای رنگ و بوی خوش آن با مُشک و کافور و گلاب و گاهی همراه با سکه‌های درهم و دینار در

ظرف‌ها می‌ریختند یا با عود و عنبر می‌سوزانند، با سه بیت به ترتیب در جمشید (۱۴۵/۱)، فریدون (۸/۱) و داستان رفتن گیو به ترکستان (۴۸۱/۲):

بدوی اندرون زعفران و گلاب
بفرمود تا آتش افروختند
همان سالخورده می و مُشک ناب
همه عنبر و زعفران سوختند/
فردوسی بیش از دیگر شاعران، در بیش از ۲۰ بیت، «سوختند» را به معنای متعدی آن، «سوزاندند»، به کار برده است.)

نشسته به هر جای رامشگران
گللاب و می و مُشک با زعفران
رنگ و روی زرد و غمین به زعفران تشبیه شده، با دو بیت در داستان کاموس کشانی (۱۷۵۳/۳) و داستان کین سیاوخش (۳۲۲/۲) که در آنها اشک خونین به سرخی لاله مانند گردیده است:

سرپرده او پُر از ناله دید
ز خون کشته بر زعفران لاله دید/
زمین سر بسر کشته و خسته بود
و گر لاله بر زعفران رسته بود/

ساج: نام چوب و درختی از جنس *Tectona* و گونه *grandis* متعلق به خانواده *Verbenaceae* یا تیره شاه‌پسند که ارتفاع آن بیش از ۳۰ متر است و نام گونه آن به تنومندی این درخت اشاره دارد. فردوسی ساج را، بیش از دیگر شاعران، به عنوان چوبی تیره رنگ در ابیات بسیار آورده و احتمالاً هم وزن و قافیه بودن آن با عاج تقابل سیاهی و سپیدی را در شعر آسان کرده است، با دو بیت در تشبیه قامت بلند به ساج در منوچهر (۲۸۷۱، ۴۱۱):

ز سر تا به پایش به کردار عاج
 به رخ چون بهشت و به بالای ساج/
 [اندامش سپید، رخسارش با طراوت و قامتش بلند بود.]
 به بالای ساج است و هم رنگ عاج
 یکی ایزدی بر سر از مشک تاج/
 (ایزدی = خدایی، خداداده) [قامتی بلند و رخساری سپید و گیسوانی سیاه دارد].
 ساج چوبی سخت و با دوام و تیره رنگ است و در گذشته از آن کرسی و تابوت و مهره
 سیاه شطرنج می‌ساختند، با چهار بیت در داستان رستم و سهراب (۵۴۶/۲)، داستان رستم
 و شغاد (۲۴۴/۵) و نوشین روان (۲۷۲۵/۷، ۳۳۵۳):
 نشسته سپهدار بر تخت عاج
 نهاده بر تخت کرسی ساج/
 یکی نغز تابوت کردند ساج
 برو میخ زرین و پیکر ز عاج
 مرا گفت کین مهره ساج و عاج
 ببر پیش تخت خداوند تاج
 پس آنکه دو لشکر ز ساج و ز عاج
 دو شاه سرافراز با فر و تاج
 در دو بیت مشابه زیر در داستان کاموس کشانی (۴۵۱/۳) و داستان گشتاسپ و
 کتایون (۶۰۲/۵)، سیاهی شب به ساج تشبیه شده است:
 چو خورشید تابنده بنمود تاج
 بگسترد کافور بر تخت ساج/
 [خورشید که سر زد، گفتی کافور سپید بر تخت سیاه ساج پاشیده است].
 چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج
 به کردار زر آب شد روی ساج/
 [خورشید که سر زد، مثل آن بود که بر روی چوب سیاه ساج آب زر داده‌اند].

سرخ بید: برخی آن را گونه‌ای از بید با شاخ سرخ (طبعاً بی بر و بار) و برخی همان
 طبرخون یا عناب (میوه‌ای شبیه به سنجد با پوسته سرخ و برآق) دانسته‌اند،^{۲۰} با بیتی از
 گفتار بهرام در خسروپرویز (۱۶۵۱/۸):
 به ساسانیان تا ندراید امید
 مجوید یاقوت از سرخ بید/
 بیت بالا می‌تواند در اشاره به هر دو معنی باشد، زیرا نه از سرخ بید انتظار ثمری
 هست و نه عناب سرخ و برآق ارزش دانه یاقوت را دارد. در *یادداشت‌ها* این عبارت آمده
 است: «در بیت ما در اینجا بید نماد بی بری است و صفت سرخ اگر سخن عموماً از بار و
 بر بود حشو می‌شد، اما چون سخن از یاقوت است، تشبیه میان دو چیز است که در عرض
 یکسان و در ذات گوناگون اند.»

سرو: درختی از جنس Cupressus و گونه sempervirens متعلق به خانواده
 Cupressaceae یا سوزنی‌برگان که تنه‌ای بلند و راست، و متقارن و بی‌انشعاب دارد. قد
 و قامت معشوق یا ممدوح را به آن تشبیه کرده‌اند. سرو را ثمری نیست، اما همه وقت تازه
 و سربلند است و این را صفت آزادگان دانسته‌اند. واژه سرو به تنهایی یا به صورت ترکیب،
 چون سروبو (درخت سرو)، سروبالا، سرو سپی، سرو آزاد و سرو بلند بیشتر برای استعاره
 شاهان و یلان یا خوبرویان در بیش از ۲۰۰ بیت در *شاهنامه* آمده است، با سه بیت زیر در
 منوچهر (۵۰۷/۱، ۷۰۰، ۷۰۱) و بیت بعد در داستان سیاوخش (۲۲۸۴/۲):

۲۰. با دو بیت شاهد برای سرخ بید از فخرالدین
 اسعد گرگانی و سید حسن غزنوی:
 به عمر خویش بودم در بهاران
 چو شاخ سرخ بید از جویباران
 چنان رانند جوی خون که تا صد سال در بستان
 چو شاخ سرخ بید آید بگونه برگ سیسنبر
 سیسنبر: نوعی سبزی از جنس Mentha متعلق
 به تیره نعناع که نوعی از آن پودنه یا پونه نامیده
 می‌شود.



برآمد سیه چشم گلرخ به بام
چو سرو سہی بر سرش ماه تام

(ماه تام = ماه تمام، قرص ماه).

میان سپہدار با سرو بُن
زنی بود گویا و شیرین سُخُن /

پیام آوریدی سوی پهلوان
هم از پهلوان سوی سرو روان

یکی تشت زَرین نهاد از برش
جدا کرد از آن سرو سیمین سرش

فردوسی، داستان سرو کاشمر را،
که در اشعار دیگر شاعران به صورت
کاشمر آمده، در مجموعۀ تقریباً هزار
بیتی از دقیقی، در شاهنامہ خود
نقل کرده است (داستان گشتاسب با
ارجاسب، گفتار اندر پدید آمدن زردشت

پیغامبر، ۳۹/۵ - ۸۵). می‌گویند زردشت دو سرو بهشتی را در کاشمر و فریومد کاشت.
بعدها به دستور متوکل عباسی سرو کاشمر را قطع کردند و برای او فرستادند، اما خلیفہ
پیش از دیدن سرو به دست غلامان خود در ۳۴۷ق کشته شد. تذرو نام مرغی است از
جنس قرقاول و رنگارنگ با سرخی زیاد که آفتاب و آتش را به آن تشبیه کرده‌اند. ابیات
بسیار در شاهنامہ مؤید آن است که تذرو نه بر شاخ، که بیشتر در پای سرو جای دارد،
آنجا که می‌خرامد و با ناز می‌رود، با دو بیت در منوچهر (۲۷۲/۱) و داستان بیژن و منیژه
(۱۳۸/۳):

به بالا به کردار آزاد سرو
به رُخ چون بہار و به رفتن تذرو
خرامان به گرد گلان بر تذرو
خروشیدن بلبل از شاخ سرو
شاید همنشینی سرو و تذرو در شعر کهن فارسی بیشتر به لحاظ سهولت استفاده از
آنها در قافیه بوده است.

سمن (مانند یاس، مخفف یاسمن): نام گل و گیاهی از جنس *Jasminum* متعلق به
خانوادہ *Oleaceae* یا تیرہ زیتون. سمن خود به معنای گل سفید و حتی به معنای عمومی
گل نیز به کار رفته است. روی و رخسار سپید و لطیف به سمن تشبیه شده است، با بیتی
در منوچهر (۵۳۷/۱) و داستان بیژن و منیژه (۳۸/۳):



دو رخساره چون لاله اندر سمن
 سر زلف جعدش شکن بر شکن
 (رخ یا گونه به لاله تشبیه شده است.)

پریچهرگان پیش خسرو به پای سر زلفشان بر سمن مشک سای /
 (مشک سای = سایندهٔ مشک، معطر و خوشبوی، مانند مشک. زلف سیاه به مشک تشبیه شده است.) در یادداشت‌ها آمده است: «سمن کنایه است از رخسار یا شانه یا سرین... رخسار کمتر، و شانه بیشتر محتمل است. سر گیسوی سیاه و خوشبوی پریچهرگان با شانهٔ سپید آنها تماس داشت، چنان که گویی بر سمن سپید مشک سیاه می‌ساییدند.» گذشته از غریب بودن حضور زنان با شانه‌های عریان در مجلس بزرگان، زلف سمن سا به معنای زلف ریخته بر رخسار در شعر کهن فارسی بسیار آمده است.
 تن و آغوش سپید و خوشبو نیز به سمن تشبیه شده، تا آنجا که سمنبر و سمن بوی، استعارهٔ معشوق و محبوب بوده است، با سه بیت در منوچهر (۱۱۱۰/۱)، داستان بیژن و منیژه (۲۱۷/۳) و نوشین روان (۱۰۴۵/۷):

سه بُت روی با او بیکجا بُدند
 سمن پیکر و سرو بالا بُدند
 چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
 نگار سمنبر در آغوش یافت
 سمن بوی خوبان با ناز و شرم
 همه پیش کسری برفتند نرم

واژهٔ یاسمن در بیت زیر (داستان عرض کردن کیخسرو، بعد از بیت ۲۶۰/۳ در زیرنویس به عنوان بیت الحاقی) و برای استعارهٔ رامشگر آمده است:

سران با فرامرز و با پیل تن
 همی باده خوردند بر یاسمن /

(پیلتن - یک کلمه - لقب رستم است.) و بیت زیر (منوچهر، ۶۳/۱) در توصیف زال نوزاد، پدر رستم، است که با موی سپید زاده شد و ازین روی او را زال نام نهادند:

ازین بچه چون بچهٔ اهرمن
 سیه پیکر و موی سر چون سمن

سندروس (با تلفظ‌های مختلف در فارسی و عربی و به صورت Sandarac در انگلیسی، مشتق از اصل یونانی): صمغی به رنگ زرد تا نارنجی که از درختی از جنس Tetraclinis متعلق به خانواده Cupressaceae یا تیره سروها به دست می‌آید. بوعلی سینا و ابوریحان بیرونی از سندروس و خواص طبی آن نام برده‌اند. سندروس در واژه نامه‌ها به صورت «نوعی سرو کوهی و کنایه از رنگ زرد و مات» و «نوعی سرو کوهی، کنایه از رنگ سفید و روشن ...» آمده و بر این اساس ابیات مربوط به سندروس شرح گردیده است. نه سرو و نه دیگر درختان به رنگ سفید یافت می‌شوند. سندروس در شاهنامه صمغی زرد رنگ است، با دو بیت متوالی زیر در داستان رستم و سهراب (۴۲۴/۲، ۴۲۵) که در آن جنگ افزار به ابر سیاه برفراز میدان جنگ، و سپر و کفش زرین به باران زرد تشبیه گردیده و دو بیت متوالی بعد در داستان کاموس کشانی (۱۶۲/۳، ۱۶۳) که در آن کلاه و سپر و کمر سواران به ابر زردی تشبیه شده است که بر عرصه تیره و تار میدان می‌بارد:

ز بس گونه گونه سنان و درفش	سپرهای زرین و زرینه کفش/
تو گفتمی که ابری به رنگ آبنوس	برآمد، ببارید ازو سندروس
ز بس ترگ زرین و زرین سپر	ز جوش سواران زرین کمر
برآمد یکی ابر چون سندروس	همی بوسه داد از بر آبنوس/

در یادداشت‌ها آمده است: «گویا ابری که از گرد و غبار در آسمان بسته است، به سندروس زرد یا سفید مانند کرده است که بر زمین تیره چون آبنوس بوسه می‌زند»، در حالی که سندروس به سپر و کفش و کمر زرین اشاره دارد.

آفتاب بامدادی بر بالای کوه نیز به سندروس تشبیه شده است، با بیتی در داستان عرض کردن کیخسرو (۲۳۹/۳):

چو از روز شد کوه چون سندروس	به ابر اندر آمد خروش خروس
در چهار بیت متوالی زیر در داستان گشتاسب و کتابون (۷۲۳/۵-۷۲۶)، با غروب خورشید نبرد متوقف می‌شود، شب فرا می‌رسد و پرده سیاه بر روز روشن می‌کشد، خورشید دوباره طلوع می‌کند، و نبرد در روز روشن از سر گرفته می‌شود:	

چو خورشید شد بر سر کوه زرد	نماند آن زمان روزگار نبرد
شب آمد، یکی پرده آبنوس	بپوشید بر چهره سندروس/

در یادداشت‌ها آمده است: «... روز به رنگ سفید گیاه سندروس مانند شده است»، در حالی که سندروس زرد است.

چو خورشید از آن پوشش آگاه شد	ز برج کمان بر سر گاه شد
بُد چشمه روز چون سندروس	ز هر سو برآمد دم نای و کوس
روی و رخسار زرد، غالباً از هول و هراس، نیز به سندروس تشبیه شده است، با دو بیت زیر در منوچهر (۴۴۶/۱، ۷۱۵)، سه بیت بعد در داستان کاموس کشانی (۲۳۵/۳، ۷۲۶، ۱۳۰۲) و دو بیت دیگر به ترتیب در نوذر (۳۳۷/۱) و خسرو پرویز (۶۵۱/۸):	
رخ لاله رخ گشت چون سندروس	به پیش سپهبد زمین داد بوس/

در یادداشت‌ها، در شرح این بیت، به درستی آمده است: «در شاهنامه رنگ زرد (رخسار) بدان [به سندروس] تشبیه شده است.»

زن از بیم او گشت چون سندروس	بترسید و روی زمین داد بوس /
بدین گفت و گوی اندرون بود طوس	که شد گیو را روی چون سندروس
به لشکرگه آمد سپهدار طوس	پُر از خون دل و روی چون سندروس
کمان را به زه کرد پس اشکبوس	تنی لرز لرزان، رخی سندروس
دریده درفش و نگونسار کوس	چو لاله کفن، روی چون سندروس
هم آنگاه برخاست آوای کوس	رخ خونبان گشت چون سندروس /

شنبلید: گیاهی با گل زرد که حدود ۲۵ بار در شاهنامه به کار رفته و فقط در یک یا دو بیت در جایگاه قافیه نبوده است. در ادب فارسی، همه تشبیهات به شنبلید به گل زرد رنگ آن مربوط می‌شود، از جمله طلوع و غروب آفتاب را به آن تشبیه کرده‌اند، با سه بیت در داستان کین سیاوخش (۴۷۶/۲)، داستان هفتخوان اسفندیار (۳۷۴/۵) و نوشین روان (۲۵۶/۷):

چو خورشید رخشنده آمد پدید	زمین شد بسان گل شنبلید /
چو خور چادر زرد بر سر کشید	ببُد باختر چون گل شنبلید /
پدید آمد آن توده شنبلید	دو زلف شب تیره شد ناپدید

در دو بیت مشابه زیر در داستان هفتخوان اسفندیار (۲۸۴/۵) و بهرام گور (۹۸۴/۶)، جام زرین به گل زرد شنبلید تشبیه شده است:

بدادش سه جام دمامد نبید	می‌سرخ و جام از گل شنبلید /
(نبید = شراب) در یادداشت‌ها آمده است: «شنبلید کنایه از بلور است.»	
بیاورد جامی کنیزک نبید	می‌سرخ، جام از گل شنبلید /

(در بیت بالا نیز شراب سرخ در جام زرین آورده شده است.)

بیش از همه، روی و رخسار زرد، از غم و خستگی یا ترس و اضطراب، به گل شنبلید تشبیه شده است، با دو بیت متوالی زیر در خسرو پرویز (۱۱۷۸/۸، ۱۱۷۹)، دو بیت بعد در نوشین روان (۱۶۴۶/۷، ۲۰۵۶)، و بیت دیگر در دارا (۳۳۰/۵):

چو قیصر بران سان سخن‌ها شنید	به رخساره شد چون گل شنبلید /
گل شنبلیدش پُر از زاله گشت	زبان و روانش پُر از ناله گشت /
(زاله = شبنم، کنایه از اشک)	
چو شاه جهان اندران بنگرید	برآشفتم و شد چون گل شنبلید
چو خاقان چین آن سخن‌ها شنید	بپژمرد و شد چون گل شنبلید
چو نزدیک شد، روی دارا بدید	پُر از خون بر و روی چون شنبلید

[... تن خون آلود و رخسار زرد.]

شبیذ: چوبی سیاه که در اشعار فردوسی بیش از دیگر شاعران آمده است. از چوب شبیذ کمان و دیگر چیزها می‌ساختند و این نام را بر کمان نیز اطلاق می‌کردند، با دو بیت در داستان فرود سیاوخش (۲۶۴/۳) و نوشین روان (۱۷۳۶/۷):

چو با تیر نزدیک شد ریونیز / به زه برکشید آن خم‌انیده شبیذ /
(ریونیز = داماد طوس. خم‌انیده = خم شده)

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج / به پیکر ز پیلسته و شبیذ و ساج
(پیلسته = پیل + استه (مخفف استخوان)، استخوان فیل، عاج) در واژه‌نامه‌ها و یادداشت‌ها
شبیذ برابر با آبنوس دانسته شده، اما در بیت بالا هر دو نام آمده است. اندوه و تیرگی دل را
نیز به سیاهی شبیذ تشبیه کرده‌اند، با بیتی در داستان کاموس کشانی (۲۲۱۴/۳):
ز بهرام گودرز و ز [وژا] ریونیز / دلم تیره تر گشت برسانِ شبیذ



عُنَاب: میوه درختی از جنس *Ziziphus* متعلق به خانواده *Rhamnaceae* شبیه به سنجد. لب معشوق را به پوسته سرخ و براق آن تشبیه کرده‌اند، با بیتی از رزم سهراب با گردآفرید در داستان رستم و سهراب (۲۲۲/۲):

چو رخساره بنمود سهراب را / ز خوشاب بگشاد عُنَاب را /
(خوشاب = مروارید، استعاره دندان. ز خوشاب بگشاد عُنَاب را = لب به سخن گشود و دندان‌هایش از زیر لب نمایان شد.)

عُنَاب را طبرخون نیز نامیده‌اند، با چهار بیت در داستان کاموس کشانی (۲۹۰/۳)، داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۱۶۴۲/۴)، داستان رستم و اسفندیار (۱۱۳۰/۵) و شاپور ذوالاکتاف (۵۲/۶):

هوا تیره گشت از فروغ درفش / طبرخون به شگرف برزد بنفش /

(شنگرف = ماده معدنی سرخ رنگ) در یادداشت‌ها «شنگرف به معنای جیوه» آمده، در حالی که جیوه چون نقره سپید است و سیماب نیز نامیده می‌شود.
 همه دشت مغز سر و خون گرفت
 رخ خاک رنگ طبرخون گرفت
 به رنگ طبرخون شدی این جهان
 شدی آفتاب از نهییش نهان
 (در دو بیت بالا که توصیف میدان کارزار است، طبرخون به رنگ خون اشاره دارد).
 چو گلبرگ رخسار و چون مشک موی
 به رنگ طبرخون و چون مشک بوی /
 [رخسار چون برگ گل لطیف به رنگ سرخ و بوی موی چون مُشک سیاه به مشک تشبیه شده است.]

عود: درختی تنومند و گرمسیری از جنس Aquilaria متعلق به خانواده Thymelaeaceae. غده‌ها یا گره‌هایی آکنده از صمغی تیره رنگ، بر اثر فعالیت نوعی قارچ، بر روی شاخه‌های آن تولید می‌شود. عود خام یا عود تر، به معنای عود خالص و خوب، سیاه و بی‌رنگ است. مرغوب‌ترین عود از دیار قمار در هند، معروف به عود قماری، بدست می‌آمده است. چوب و صمغ عود کالایی کمیاب و ارزشمند بوده است که در جشن‌ها و آیین‌ها می‌سوزاندند تا بوی خوش آن پراکنده شود، با سه بیت در جمشید (۴۲/۱)، داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۱۴۰۹/۴) و داستان گشتاسپ با ارجاسب (۹۳۶/۵):

چو بان و چو کافور و چون مُشک ناب
 چو عود و چو عنبر، چو روشن گلاب /
 (روشن = زلال، خالص. بان درختی است که بر و دانه خوشبوی آن را در آتش می‌سوزاندند و گاه با شراب می‌آمیختند) (گل و گیاه، ص ۴۵۷).

به یک دست مجمر، به یک دست جام
 برافروخته عنبر و عود خام
 و عودش بر آتش همی سوختند
 تو گفتی همی رامش افروختند
 (رامش = شادی) [به خاطر او عود در آتش افکندند و شادی برپا کردند].

از چوب مرغوب عود تخت مرصع می‌ساختند، با سه بیت در داستان جنگ هاماوران (۳۸۴/۲)، اسکندر (۳۳۸/۶) و نوشین روان (۲۲۲۶/۷):

ز عود قماری یکی تخت کرد
 سر تخته‌ها را به زر سخت کرد /
 (سخت کرد = محکم کرد)
 یکی مَهْد پُر مایه از عود تر
 بر او بافته زر و چندی گهر
 (مَهْد = تخت روان که بر پُشت پیل می‌نهادند و بر آن می‌نشستند).
 یکی دیگر از عود هندی به زر
 برو بافته چند گونه گهر
 (یکی دیگر = براساس متن: مَهْدی دیگر)



فندق: میوه درختی از جنس *Corylus* متعلق به خانواده *Corylaceae*. بخشی از پوسته سخت آن با زمینه کدر و گاه شکاف کنار آن بسیار به پشت ناخن دست شباهت دارد و از این رو سرانگشت و ناخن حنا بسته را از جهت شکل و رنگ به فندق تشبیه کرده‌اند، تا آنجا که غالباً فندق خود به جای سرانگشت یا ناخن به کار رفته است. سودابه در داستان جنگ هاموران (۱۶۹/۲) و فرنگیس در داستان سیاوخش (۲۰۷۷/۲، ۲۲۹۸) شیون کنان موی سر خود را می‌کشند و رخسار گلگون خود با ناخن می‌خراشند و خونین می‌کنند:

به مشکین کمند اندر آویخت چنگ
فرنگیس بگرفت گیسو به دست
به فندق دو گل را به خون داد رنگ /
گل و ارغوان را به فندق بخت /
(خستن = خراشیدن، مجروح کردن) در یادداشت‌ها به درستی آمده است: «محمّل است که شاعر گل ارغوان گفته بوده است، و در اینجا نیز مانند چند مورد دیگر به گل و ارغوان گشتگی یافته است.»

بُرید و میان را به گیسو بست
فرنگیس در میوه مرگ سیاوش، گیسوی بلند خود را برید و به دور کمر بست و با ناخن صورت خود را خراشید. [در یادداشت‌ها به درستی آمده است: «گل ارغوان کنایه از گونه سرخ است و واو عطف زائد است.»

کافور: درختی از جنس *Cinnamomum* (جنس دارچین) و گونه *camphora* متعلق به خانواده *Lauraceae* یا تیره برگ بو. با ایجاد شکاف در تنه درخت، یا از راه تقطیر چوب آن، صمغ سفید خوشبویی به دست می‌آید که مصارف دارویی و غیر آن دارد. موی سپید به کافور تشبیه شده، با چهار بیت در فریدون (۳۵۱/۱، ۷۳۷)، داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۶۹۴/۴) و اردشیر (۸۴/۶):

به بالا چو سرو و چو خورشید روی
چو کافور موی و چو گلبرگ روی
چو کافور گردِ گل سرخ، موی
دل آزر موی و زبان گرم گوی /
(آزر موی = مهربان)
جهاندار گشت از جهان ناامید
بکند آن چو کافور موی سپید

مرا سال بر پنجه و یک رسید
 [پنجه = پنجاه] موی سیاهم سفید و روی گلگونم دگرگون شد.
 سپیده صبح نیز به کافور تشبیه شده است، با بیٹی در اسکندر (۶/۱۰۱۶):
 سپیده چو برزد ز بالا درفش
 چو کافور شد روی چرخ بنفش
 (چرخ بنفش = آسمان نیلگون)

استفاده از کافور برای مردگان، غالباً همراه با مشک و عود و عنبر و گلاب، از رسوم باستانی بوده است، با دو بیت متوالی در داستان رزم یازده رخ (۴/۲۴۱۳، ۲۴۱۴)، و سه بیت به ترتیب در داستان فرود سیاوخش (۳/۵۱۹)، دارا (۵/۳۹۲) و شیرویه (۸/۶۰۶):
 بفرمود پس مشک و کافور ناب
 به قیر اندر آمیختن با گلاب
 تنش را بیالود از آن سر به سر
 به کافور و مشکش بیگند سر
 تن شاهوارش بیاراستند
 گل و مشک و کافور و می خواستند
 تنش زیر کافور شد ناپدید
 و زان پس کسی روی دارا ندید
 نشسته بر شاه، پوشیده روی
 به تن بر یکی جامه کافور بوی/
 (بیت بالا درباره رفتن شیرین به دخمه خسرو، نشستن در کنار جسد او و خوردن زهر و جان دادن در همان جاست. شیرین در تدارک مرگ به جامه خود کافور زده بود).
 کافور برای خوشبو کردن جامه و بستر هم به کار می‌رفته است، با بیٹی در داستان بیژن و منیژه (۳/۲۱۳):

بگسترد کافور بر جای خواب
 همی ریخت بر چوب صندل گلاب
 (صندل چوب درختی از جنس Santalum که نام گونه‌ای از آن (album) کنایه از سپید ماندنی چوب آن است).^{۲۱}



کدو: گیاهی از جنس Cucurbita

متعلق به خانواده Cucurbitaceae یا تیره کدویان. نام جنس و خانواده آن، مشتق از واژه سلطیک Cucc به معنای ظرف، با نحوه استفاده از آن در گذشته مرتبط است. درون نوعی کدو با شکم بزرگ و گردن باریک را از تخم خالی می‌کردند، می‌خشکاندند، روی آن را با نقش و نگار می‌آراستند و به عنوان صراحی یا کوزه شراب از آن استفاده می‌کردند. در تاریخ ادبی

/ایران (تألیف ادوارد براون، ج ۱) از شاهنامه نقل شده است: «... سپس شراب بیرون آوردند و بهرام [چوبینه] از پیرزن پرسید آیا چیزی نداری که مشروب را با آن بنوشیم؟ پیرزن پاسخ داد کدوی کوچکی دارم و کدو را آورد، سر کدو را قطع کردند و از آن باده نوشیدند.» اصل ماجرای گریختن بهرام چوبینه از خسرو و باده نوشیدن او در کدو در

خسر و پرویز (۱۹۹۰/۸-۱۹۹۳) آمده است:

بریدم کدو را که نو بُد سرش / یکی جام کردم نهادم برش /
 بدو گفت بهرام: چون می بُود / از آن خوب تر جام‌ها کی بود /
 چو زن آن کدوی می آورد و جام / از آن جام بهرام شد شادکام /
 یکی جام پُر بر کفش بر نهاد / بدان تا شود پیرزن نیز شاد /
 و در دنباله (همانجا، ۲۰۰۳/۸) آمده است:
 بدو گفت بهرام: اگر آرزوی / چنین کرد، گو می خور اندر کدوی /
 در داستان بهرام گور و زن پالیزبان (بهرام گور، ۷۰۹/۶) نیز آمده است:

چو شب کرد بر آفتاب انجمن / کدویی می و سنجِد آورد زن

مصراع اول احتمالاً به هنگام غروب اشاره دارد. در شاهنامه، فقط در بیت بالا سنجِد دیده شده است.

گل (یا گل سرخ): از جنس *Rosa* متعلق به خانواده *Rosaceae* یا تیره گل سرخ. بر روی پایه چوبی می‌روید و چند صباحی بیش نمی‌پاید. لفظ گل همیشه و منحصرأ به گل سرخ اطلاق گردیده است و درباره گل‌های دیگر از آنها نام برده می‌شود (گل و گیاه، ص ۲۸۲). با این حال، در شاهنامه از گل سرخ مکرر نام برده شده است. بیت زیر در نوشین روان (۱۲۵۰/۷) به بوی خوش گل و بیت بعد در داستان کین سیاوخش (۸/۲) به رخسار گلگون در جوانی اشاره دارد:

که گر گل نبوید، به رنگش مجوی / کزانپس [کزان پس] انجوی مگر آب جوی /
 (به رنگش مجوی = در بند رنگش مباحش). [گل بی بو، به هر رنگ که باشد، گلاب نخواهد داد.]

دریغ آن گل و مُشک و خوشاب سی / همان تیغ برنده پارسی /

(خوشاب = مروارید، استعاره دندان. فردوسی در ۵۸ سالگی بر عمر گذشته دریغ می‌خورد که طراوت روی و موی سیاه و دندان سالم و زبان پُر قدرت پارسی گوی را از دست داده است.)

درختچه گل سرخ خاردار است. ملازمت گل با خار در سراسر شعر فارسی به چشم می‌خورد، با سه بیت در منوچهر (۲۴۲/۱)، داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۸۳/۴) و نوشین روان (۳۸۸/۷):

ز گل بهره من به جز خار نیست / بدین با جهاندار پیگار نیست

[نصیب من در این دنیا جز رنج نیست، اما تسلیم رأی آفریدگار هستم.]

چنین پروراند همی روزگار
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار

(رنگ گل = زیبایی گل) [محت این جهان از خوشی آن بیشتر است].

بدو گفت گوینده کای شهریار
 به پالیز گل نیست بی زخم خار

در پندار شاعرانه، گل معشوق بی چون و چرای بلبل است و او را به نوا و می دارد. در ادب فارسی، هیچ منظومه عاشقانه‌ای طول و تفصیل عشق میان این دو دلداه را ندارد، با ابیاتی در آغاز داستان رستم و اسفندیار (۵/۶، ۷، ۹، ۱۳، ۱۴):

به پالیز بلبل بنالد همی
 گل از ناله او ببالد همی /

شب تیره بلبل نخسپد همی
 بخندد همی بلبل از هر دوان
 که داند که بلبل چه گوید همی
 نکه کن سحرگاه تا بشنوی
 گل از باد و باران بچنبد همی
 چو بر گل نشیند گشاید زبان /
 به زیر گل اندر چه موید همی
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی /

گل کامگار (یا گل کامکار): گلی ست به غایت سرخ که شواهد بسیار از مشابهت و همسانی آن با گل سرخ حکایت دارد.^{۲۲} گاهی نیز، به تناسب متن، در اشاره به کامگاری و خوشبختی است، با دو بیت در اشکانیان (۳/۶) و شیرویه (۸/۲۷۵):

همی زرد گردد گل کامگار
 همی پر نیان گردد از رنج خار /
 (بیت از سپری شدن جوانی و کامرانی و فرا رسیدن پیری و ناتوانی می گوید.)
 که ایران چو باغیست خرم بهار
 شکفته همیشه گل کامگار /

گیا (یا گیاه): در شعر کهن فارسی به معنای رُستنی خودرو یا علف است که قدر و قیمت گل و درخت را ندارد، با دو بیت در داستان رستم و سهراب (۲/۶۰۰) و داستان رزم یازده رخ (۴/۱۳۸۴):

که چون برکنند از چمن بیخ سرو
 سزد گر گیا را نبوید تذر /
 [اگر سرو را از جای برکنند، باز سزاوار نیست که تذر و گیاه را ببوید- به سراغ گیاه برود.]
 که دانست هرگز که سرو بلند
 بباغ از گیا یافت خواهد گزند
 [چه کسی فکر می کرد که در این دنیا چنان بزرگی به دست چنین کوچکی از میان خواهد رفت.]

گیا به معنای علف و علوفه حیوان نیز هست، با سه بیت در نوذر (۱/۱۰۳)، بهرام گور (۶/۲۳۹) و نوشین روان (۷/۳۵۲۱):

چراگاه اسپان شود کوه و دشت
 بیورد گاو از چراگاه خویش
 ز هامون بر مرغزاری رسید
 گیاه ز یال یلان برگذشت
 فراوان گیا برد و بنهاد پیش
 درخت و گیا دید و هم سایه دید



لاله: نام گلی از جنس Tulipa و گونهٔ sylvestris (لالهٔ خودرو و صحرایی) یا گونهٔ gesnerana (لالهٔ اصلاح شده و بستانی) متعلق به خانوادهٔ Liliaceae یا تیرهٔ سوسن. شش گلبرگ سرخ جدا از هم آن در مجموع شکل جام به گل می‌دهد. خون به سرخی لاله و میدان جنگ و عرصهٔ کارزار به لاله زار تشبیه شده است، با سه بیت در فریدون (۸۴۷/۱)، داستان جنگ هاماوران (۲۶۰/۲) و داستان گشتاسپ با ارجاسپ (۵۵۲/۵):

بیابان چو دریای خون شد درست
تو گفتی که روی زمین لاله رُست/
برآمد درخشیدن تیغ و خشت
تو گفتی هوا بر زمین لاله کِشت/
در و دشت‌ها شد همه لاله گون
به دشت و بیابان همی‌رفت خون/

بیت زیر در آغاز داستان جنگ بزرگ
کیخسرو (۷۶/۳) آمده:

بدین داستان دُرُ بارم همی / به سنگ اندرون لاله کارم همی

(در اغلب نسخه‌ها دُرُ بارم هست. دُرُ باریدن = گُهرافشانی کردن، نغز گفتن) [در این داستان چه حرف‌ها خواهیم زد و چه دل‌های سنگ را به خون خواهیم نشانند.]

لالهٔ خودرو در دشت و کوه و میان سنگ‌ها می‌روید و ده‌ها بیت شعر قدیم فارسی از مجاورت سنگ و لاله حکایت می‌کند. در داستان جنگ هاماوران (۶۳/۲) نیز می‌گوید: تو گفتی هوا زاله بارد همی / به سنگ اندرون لاله کارد همی.

بیت زیر در قباد (۲۷/۷) دربارهٔ قباد است که در شانزده سالگی به پادشاهی رسید و اکنون در بیست و سه سالگی شراب کهنه (هفت ساله) را مآند:

چُنین بود تا بیست و سه ساله گشت / به جام اندرون باده چون لاله گشت

بیت زیر در خسرو پرویز (۳۱۲۰/۸) در توصیف گریه‌ای است که گوشواره به گوشش کرده‌اند و ناخوش را رنگ و حنایی به سرخی لاله زده‌اند:

فروهشته از گوش او گوشوار / به ناخن بر از لاله کرده نگار /

(نگار = حنا (با رنگ) در یادداشت‌ها به عنوان نخستین معنای محتمل آمده است: «ناخن‌های گربه را با گلبرگ‌های لاله آرایش کرده بود (و یا: ناخن‌های او را به رنگ لاله سرخ نموده بود).»

روی و رخسار به لاله سرخ تشبیه شده و لاله استعاره رخ و گونه بوده است، با دو بیت در داستان جنگ بزرگ کیخسرو (۴۲/۴) و داستان سیاوخش (۲۰۷۹/۲):
 رخ لاله گون گشت بر سان کاه / چو کافور شد رنگ مشک سیاه
 شاعر در ۶۵ سالگی خود را توصیف می‌کند: [روی سرخ به زردی گراییده و موی سیاه سپید شده است].

همی مُشک بارید بر کوه سیم / دو لاله ز خوشاب شد به دونیم /
 بیت بالا و ابیات قبل و بعد از آن همه درباره مویه و زاری فرنگیس است (در ادامه بیت ۲۰۷۷/۲ برای فندق). مُشک در این بیت نابجاست و مطابق برخی نسخه‌ها باید به جای آن اشک باشد. (کوه سیم = گونه یا رخسار سپید) اشک بر رخسار به باران در کوهسار تشبیه شده است. خوشاب به معنی مروارید و استعاره اشک است. دونیم = دویخش، با ایهام به پریشان و مضطرب.^{۲۳} [بر رخسار سپیدش اشک می‌ریخت و هر یک از دو گونه با رشته اشک به دونیم می‌شد.] در یادداشت‌ها آمده است: «مُشک کنایه از گیسو است. کوه سیم گویا کنایه از شانه سفید است. لاله کنایه از رخ سرخ است که اکنون به خون نیز آغشته شده و لاله داغدار گشته است... برداشت دیگر این که خوشاب را کنایه از دندان درخشان بگیریم و دو لاله را کنایه از دو لب: فرنگیس لب به سخن گشود. اما گذشته از این که با این برداشت، جای این بیت در اینجا نیست، اصلاً چنین معنایی هم نمی‌توان از آن گرفت، بلکه بیشتر به معنای دندان نشان دادن خواهد بود تا لب به سخن گشودن. برداشت دیگر این که: لب‌ها را به نشان خشم و درد و تأسف گاز گرفت. در هر حال نگارنده [خالقی مطلق] همان برداشت نخستین را محتمل تر میدانند: گیسوی مُشک بوی خود را بر تپه شانه‌های سیمین پریشان کرد و دو لاله رخسار را به مروارید غلطان اشک به دو نیم ساخت.» قبول ضبط اشک به جای مُشک مانع از برداشت‌های بالا در یادداشت‌ها می‌گردد.

مُعَصْفَرُ: برگرفته از عَصْفَرُ، نام عربی گل زرد رنگ کاجیره یا کافشه. اغلب برای رنگ زرد، و به ندرت برای رنگ سرخ به کار می‌رود. با دو بیت زیر در منوچهر (۳۸۶/۱)، (۸۳۹) برای توصیف رخسار زرد رودابه و بیت بعد در داستان کاموس کشانی (۲۶۷۷/۳) برای زردی طلوع آفتاب:

لب سرخ، رودابه پُر خنده کرد / رخان مُعَصْفَرِ سوی بنده کرد /
 [وقتی رودابه موافقت اطرافیان را با همسری او با زال شنید، خندید و روی به آنان کرد.]
 سوی خانه شد دختر دل شده / رخان مُعَصْفَرِ به زر آرده /

۲۳. دو شاهد دیگر برای دو نیم به ترتیب در داستان رستم و اسفندیار (۴۸۶/۵) و نوشیروان (۲۹۱۰/۷):
 همه دشمنان از تو پُریم باد / دل بدسگالان به دو نیم یاد /
 همه شهر و لشکر به دو نیم گشت / دل نیک مردان پُر از نیم گشت



دل شده = دل باخته. آژده یا آزده (صفت مفعولی آژدن یا آژدن) = (در اینجا) اندوده یا رنگ کرده. [پس از شنیدن مخالفت پدر با این همسری، دختر دل باخته با روی زرد و نزار به سوی خانه رفت.] در برخی نسخه‌ها، «به خون» به جای «به زر» آمده است که در این صورت، دختر دل‌باخته با رخسار زرد پوشیده از اشک خونین (ناشی از گریه بسیار) به سوی خانه رفت.

چو خورشید بنمود تابان درفش
مُعصَفَر شد آن پرنیان بنفش /
[وقتی خورشید بالا آمد و آسمان
نیلگون به زردی گرایید...]

نخل (یا نخل خرما): درختی از

جنس Phoenix و گونهٔ dactylifera متعلق به خانوادهٔ Palmaceae که قامتی بلند و راست و استوار دارد. فردوسی با فروتنی مرسوم زمان در دیباچه (۱۰۸/۱-۱۱۰) می‌گوید که پیشینیان همه چیز را گفته‌اند و از میوهٔ باغ دانش چیزی باقی نگذاشته‌اند (سَخْن هر چه گویم همه گفته‌اند / بر باغ دانش همه رفته‌اند) و مرا که توان بالا رفتن از درخت بارمند دانش نیست، دست کم به زیر این درخت بلند پایگهی باید تا سایهٔ آن مرا از گزند باز دارد، با بیتی از دیباچه (۱۱۱/۱):

کسی کو شود زیر نخل بلند
همان سایه زو باز دارد گزند /
رگبرگ‌های اصلی برگ نخل به طور شعاعی قرار گرفته‌اند. انتهای رگبرگ‌ها به شکل خاری تیز و سخت در می‌آید که بالا رفتن از درخت و برداشت میوه را با دست دشوار می‌کند،^{۲۴} از این رو، شیرینی و حلاوت رطب را در مقابل زخم خار همچون نوش در برابر نیش دانسته‌اند، با بیتی در هُرْمَزِدِ نُوْشِیْرَوَان (۱۶۰۵/۷):

بکن کار و کرده به یزدان سپار
به خرما چه یازی چو ترسی ز خار
(یازیدن = قصد و میل کردن، روی آوردن)

بیت زیر در خسروپرویز (۶۷۳/۸) حکایت از آن دارد که درست کردن می (کشیدن عرق) از خرما متداول بوده است:

بدو گفت: ما می ز خرما کنیم

به تمّوز هنگام گرما کنیم

(تمّوز = ماه هفتم در تقویم رومی، ژوئیه، فصل گرما)



نرگس: گلی از جنس Narcissus متعلق به خانواده Amaryllidaceae یا تیره نرگس. گلبرگ‌های سپید آن با دایره زرد میانی و گاه تیرگی قعر آن، در مجموع، شکل چشم مست و مخمور را به ذهن متبادر می‌کند. بخش زرد رنگ میانی گل حالت بیمارگونه و مخمور و خواب آلود به چشم نرگس می‌دهد،^{۲۵} با بیتی در منوچهر (۲۹۱/۱):

دو چشمش بسان دو نرگس به باغ
 مژه تیرگی برده از پر زاغ /

[... مژه‌اش سیاهی از پر زاغ گرفته یا
 مژگان سیاهش گوی سبقت از پر زاغ
 ر بوده است.]

نرگس استعاره چشم است و خود به جای چشم به کار رفته است، با چهار بیت به ترتیب در ضحاک (۳۳۲/۱)،

منوچهر (۷۳۱/۱، ۷۴۰) و یزدگرد شهریار (۵۳۹/۸):

پس آن خواهران جهاندار جم به نرگس گل سرخ را داد نم /

(نم دادن = آب دادن (پای گیاه). نرگس، گل سرخ و نم استعاره چشم، گونه و اشک است.)

دو گل را به دو نرگس خواب دار همی سُست تا شد گلان آب دار /
 (دو گل = گلان = دو گونه. خواب دار = خواب آلود، خمار. آبدار = شاداب و با طراوت.)
 فرو ریخت از دیدگان آب مهر به خون دو نرگس بیاراست چهر
 [خون گریست.] در جای دیگر نیز می‌گوید: بسی آب خونین ز نرگس بریخت.

دو نرگس چو تر آهوی اندر هراس میانه چو از شب گذشته سه پاس /
 (میانه = میان چشم، مردمک. پاس = یک هشتم شبانه روز، یک چهارم شب. سه پاس از شب گذشته = منتهای سیاهی شب) در یادداشت‌ها آمده است: «بیشتر دستنویس‌ها نر آهو دارند، اما روشن نیست که چرا چشم آهوی نر در هراس است و نه چشم هر آهویی. ما تر آهو را که تنها در یک نسخه آمده است، به معنی آهوی نوزاد و جوان گرفتیم... مانند کردن چشمان پر هراس یزدگرد به چشمان آهوی نوزاد توصیفی بسیار استادانه است.» در ادب فارسی، نرگس و آهو غالباً به چشم معشوق خوبروی اشاره دارد. در اینجا، شاید نر آهوی تأکیدی بر یزدگرد باشد.

نسرین: گلی از جنس Rosa یا جنس گل سرخ، به رنگ سفید یا صورتی کم‌رنگ، خوشبو، کم پَر و کوچک، و خاردار که بر پایه چوبی می‌روید.^{۲۶} در شاهنامه فقط در یک بیت نسرین آمده است، در داستان کین سیاوخش (۹/۲):

نگردد همی گرد نسرین تذرو / گل نارون خواهد و شاخ سرو /
در یادداشت‌ها آمده است:

نسرین نوعی نرگس زرد و کنایه از رخسار زرد و پژمرده است، برعکس نسترن که گل سرخ است و کنایه از رخسار سرخ و شاداب (دلدار)... شاید «گل و» درست باشد که در این صورت گل به معنای گل سرخ است. نارون می‌تواند به دو معنی باشد: درختی با شاخه‌های انبوه و چتری، و دیگر به معنای درخت انار. اگر به معنای نخستین بگیریم، به سرو بهتر می‌خورد و در این صورت بهتر است «گل و» بخوانیم. اما اگر به معنای دوم بگیریم، گل نارون همان گل انار، گلنار، است که در شاهنامه گونه‌های سرخ بدان مانند شده است و در اینجا در برابر نسرین قرار می‌گیرد و مناسب تر می‌نماید. شاخ سرو کنایه از اندام برافراشته روز جوانی است: تذرو شادی و کامرانی از نسرین رخ پیر من گریزان است و گلنار رخسار و سرو اندام جوانی می‌جوید.

باید گفت: نسرین نوعی نرگس و کنایه از رخسار زرد نیست. نسترن نیز سپید است و کنایه از رخسار سرخ نیست. گل نارون در این بیت، به معنای گلنار درست است. شاعر ۵۸ ساله شده است و افسوس می‌خورد که تذرو سرخوشی و شادمانی، که زمانی از روی گلگون و قامت چون سروش دور نمی‌شد، اکنون به سراغ او نمی‌آید که رخساری رنگ پریده و قامتی پست و خمیده دارد.

نی (یا خیزران): گیاهی از جنس Phyllostachys و گونه bambusoides متعلق به خانواده Graminae یا تیره گندمیان، با رشدی شتابان، ساقه‌ای راست و محکم، میان تهی و بندبند، و زرد رنگ که معمولاً در مناطق گرم و در تالابها و کنار جویبارها می‌روید، با بیتهی در داستان رستم و سهراب (۳۸/۲) و دو بیت متوالی در اسکندر (۱۱۵۱/۶، ۱۱۵۲):

کنون تا سمنگان نشان پی ست / بدان سر کجا جویبار و نی است /
(بدان سر = تا بدان جا) [رَد پای رخس تا سمنگان پیداست، تا آنجا که جویبار و نیزار است.]
وز آن جایگه لشکر اندر کشید / یکی آگیری نو آمد پدید
به گرد اندرش نی بسان درخت / تو گفتی که چوب چنارست سخت /
رنگ و رخسار زرد را به نی تشبیه کرده‌اند، با بیتهی در اشکانیان (۳۳۳/۶):
بیامد دو رخساره هم‌رنگ نی / چو شب تیره گشت اندر آمد به ری
نی خشک است و جرقه‌ای مختصر نیستان را به آتش می‌کشد، با دو بیت در داستان رستم و سهراب (۳۴۷/۲) و داستان رزم یازده رخ (۲۳۸۸/۴):

خود از جای برخاست کاوس کی / برافروخت برسان آتش ز نی /
که ای نامداران فرخنده پی / شما آتش و دشمنان پاک نی /
نی یا نای میان تهی را غرو (با فتح اول) می‌نامند و میان یا کمر باریک به آن تشبیه

شده، چنان که باریک و لاغر مثل نی همیشه زبازند بوده است، با سه بیت در منوچهر
 (۱۱۴۴/۱)، داستان کاموس کشانی (۲۵۳۹/۳) و شاپور ذوالاکناف (۲۰۲/۶):
 به رُخ چون بهار و به بالا چو سرو میانش چو غرو و به رفتن تذر و
 یکی کودکی بود برسانِ نی که من لشکر آورده بودم به ری /
 کنون چنبری گشت بالای سرو تن پیل وارت به کردار غرو
 (چنبری = خمیده)



نیل: گیاهی از جنس Indigofera متعلق به خانواده Leguminoceae یا تیره بقولات. از برگ آن ماده آبی رنگی به نام نیل یا لاجورد (در شاهنامه لاژورد) استخراج می‌شود. فردوسی حدود هفتاد بار واژه نیل را به کار گرفته که بعد از صائب تبریزی بیش از دیگر شاعران آن را به کار برده است. او حدود صد بار هم واژه لاژورد را به کار برده است (تقریباً همیشه در جایگاه قافیه) و بیش از شاعران دیگر، بیشترین تشبیه به نیل در شاهنامه، برای تیره و تار شدن زمین و آسمان از سپاه و لشکر و از نبرد آنان بوده است، با دو بیت در داستان کاموس کشانی (۸۹۱/۳) و خسرو پرویز (۱۷۹۳/۸):

بدو گفت: چندان سپاه است و پیل که روی زمین گشت برسان نیل
 در بیت بالا، سیل خروشان سپاهیان و پیلان بر روی زمین به رود نیل، و سیاهی لشکر به کبود نیل
 یا لاژورد تشبیه شده است.
 بفرمود تا کوس بر پُشت پیل
 بیستند و شد گرد لشکر چو نیل /

شب و تیرگی آسمان نیز به لاژورد تشبیه شده است، با دو بیت در داستان کاموس کشانی (۵۶۴/۳، ۹۶۵):

کنون چون شود روی خورشید زرد پدید آید آن چادر لاژورد،
 چو خورشید بر کشور لاژورد سرپرده‌ای زد ز دیبای زرد،
 رنگ کبود و نیلی برای جامه، نشانه ماتم و عزا بوده است. حتی به نشانه سوگ و اندوه، خط و خالی از نیل بر رخ می‌کشیدند.^{۳۷} تشبیه روی و رخسار پُر درد و رنج یا سوگوار به کبود لاژورد نیز مربوط به همان رسم بوده است، با دو بیت در دارا (۲۶۴/۵) و بهرام اورمزد (۴۳/۶):

یکی نامه بنیشت با داغ و درد دو دید[ه] پُر از خون و رُخ لاژورد
 نشستند با او پدان سوگ و درد دو رخ زرد و لبها شده لاژورد

از گیاهان زیر در شاهنامه نام برده شده است، اما مضامین یا نکات چندان قابل توجهی نداشته‌اند:

- **ارزن**، برای نان پختن: بهرام گور (۱۱۹۰/۶).
 - **اشنان** (با ضمّ اول)، گیاهی که با کوبیده آن تن و جامه شویند: همای (۳۲۲/۵).
 - **بادام**، برای خوردن مغز آن با نان و پنیر: بهرام گور (۶۱۰/۶، ۶۱۲، ۶۳۴، ۶۳۹).
 - **بادرنگ**، میوه‌ای از مرکبات که رخسار زرد به آن تشبیه شده است: گیومرت (۴۰/۱) و داستان سیاوخش (۹۷۸/۲).
 - **بنفشه**، گلی که خط عارض (بیژن) به آن تشبیه شده است: داستان بیژن و منیژه (۱۶۸/۳).
 - **پسته**، یزدگرد شهریاری (۴۰۸/۸).
 - **جو**، کنایه از مقدار اندک: داستان سیاوخش (۱۴۱۶/۲). خوراک حیوان: طهمورث (۱۰/۱). نان جو: خسرو پرویز (۲۰۰۴/۸، ۲۵۸۳).
 - **چنار**: اسکندر (۱۱۵۲/۶).
 - **خدنگ**، درخت و چوبی برای ساختن تیر معروف به خدنگ: منوچهر (۹۰۰/۱) و نوذر (۴۱۳/۱).
 - ساختن زین: داستان بیژن و منیژه (۱۰۴۱/۳). ساختن دوکدان: اشکانیان (۵۲۲/۶).
 - **زریور**، گیاهی با گل زرد که رخسار زرد و پریده به آن تشبیه شده است: یزدگرد بزه گر (۲۶۴/۶) و اردشیر (۱۸۸/۶). نام زریور، پسر لهراسب و برادر گشتاسب، نیز در ابیات بسیار آمده است.
 - **زیتون**: نوشین روان (۹۲/۷).
 - **سپند**، برای دفع چشم زخم: زوطهماسب (۱۲۶/۱).
 - **سنبل**، گلی خودرو در کوه و دشت.
 - **سیب**، داستان کرم (درون سیب) هفتواد: اشکانیان (۵۱۷/۶-۵۸۹).
 - **صنوبر**، برای تشبیه قامت بلند: فریدون (۲۱۱/۱).
 - **کاه**، برای تشبیه رنگ زرد: داستان بیژن و منیژه (۴۸۰/۳). آب در زیر کاه: داستان سیاوخش (۲۳۳/۲).
 - **گل زرد**، برای تشبیه رخسار زرد: اورمزد بزرگ (۲۲/۶).
 - **گندم**.
 - **گوز** (گردو)، گوز بر گنبد فشاندن به معنی کار بیهوده و ناممکن انجام دادن: داستان جنگ مازندران (۴۵۴/۲) و داستان رفتن گیو به ترکستان (۵۰/۲). گوزبن به معنای درخت گردو: بهرام گور (۸۲۰/۶، ۸۲۱).
 - **مغیلان**، خار بیابان: خسرو پرویز (۲۲۲/۸).
 - **نسترن**، گلی سپید و به غایت خوشبو از جنس گل سرخ: داستان بیژن و منیژه (۳۷/۳).
- نگارنده گونه‌ای از گل و گیاه در شاهنامه فردوسی نمی‌شناسد که در این مقاله از آن نام برده نشده باشد. نام‌های گونه‌های گیاهی زیر در *واژه‌نامه‌ها* نیامده است: ارزن، بادام، بهی (= به)، پسته، پنبه، چنار، سنبل، سنجد، صنوبر، کافور، کتان، گل زرد، گندم، گیا (= گیاه)، مغیلان، نسترن و نسرين.